

بسم الله الرحمن الرحيم

فهم زیربناهای فکری مخاطبین

قسمت اول: و تو چه میدانی که مشکل مخاطب چیست؟!

خوب است به سه پرسش زیر توجه کنید و قبل از خواندن ادامه مطلب، به پاسخ آن فکر کنید.

فرض کنید به دانش آموزان گفته اید که سؤالات خویش را در برگه هایی بنویسند تا شما به آنها پاسخ دهید. به نظر من این از بدترین کارهاست ولی فرض کنیم شما از سر بی تجربگی یا بی فکری چنین کرده اید. برخی از این سؤالات دانش آموزان:

(۱) آیا دین به درد دنیا هم می خورد؟

(۲) چرا خدا ما را خلق کرده است؟

(۳) چرا رهبری جلوی ظلم جامعه را نمی گیرد؟

خواهش میکنم قبل از خواندن ادامه مطلب، فضا سازی کنید و فرض کنید که در سر کلاس شما چنین اتفاقی افتاده است یا مثلاً دانش آموزی بیرون کلاس چنین سؤالی را از شما پرسیده است. چه پاسخی میدهید؟ اول به پاسخ خویش عمیقاً فکر کنید و بعد به سراغ ادامه متن بروید.

افسوس که معمولاً برادران وقتی با این سؤالات مواجه میشوند، به سراغ پاسخ آن میروند. افسوس... بخوان تا بفهمی که داستان از چه قرار است:

باید به این نکته بسیار اساسی توجه کرد که معمولاً «بالای ۹۵ درصد» شبهات و اشکالاتی که برای ما مطرح میشود، صرفاً جنبه احساسی دارند و منشأ حقیقی آنها «عواطف و گرایشها و احساسات» مخاطبان ماست و نه «بینشها و دانشهای» آنها. این آمار در خانمها به حدود «بالای ۹۹ درصد» میرسد. این آمار در سنین پایتتر هم چیزی حدود «بالای ۹۸ درصد» است. یعنی کسی که در دبیرستان یا راهنمایی یا بیجه های سال اول دانشگاه فعالیت عمده ای دارد، باید بداند، که تقریباً مشکل اصلی و اول و آخر، بینش و دانش مخاطب نیست، بلکه صرفاً احساسات است و بس!

آن نوجوانی که سؤالش از چرایی خلق شدنش است (سؤال دوم) در واقع فشار روزگار به او بالاست و احتمالاً خانواده ناآرامی دارد و حالا برایش این سؤال شده است که چرا خدا او را خلق کرده است. یا شاید از پسِ نفسِ خود بر نمی آید و احساس گناه بالایی دارد و حال به این فکر افتاده است که ای کاش اصلاً خلق نمیشد. نوجوانی که از فوائد دین در دنیا سؤال میبرد (سؤال اول) احتمال قوی گرفتار وسواس است یا شاید خانواده او در دینداری خیلی سختگیر هستند و یا اینکه دوستان کاملاً بی دینی دارد و در تعارض میان خانواده متدین و دوستان بی دین قرار گرفته است. نوجوانی که سؤالش از این است که چرا رهبری جلوی ظلم جامعه را نمیگیرد (سؤال سوم)، احتمالاً قلباً یا به شما علاقه دارد و چون علاقه شما به رهبری را دیده است و این علاقه برایش قابل هضم نیست چنین سؤال میکند یا اینکه قلباً رهبری را دوست دارد ولی خانواده او مخالف ایشان هستند.

اگر ما بدانیم که دغدغه این پرسشها این است، هرگز پاسخهایمان بر اساس «صورت اولیه سؤال» نخواهد بود. وقتی ببینیم نوجوان میگوید: خدا چرا ما را خلق کرده است؟ در جوابش میگوییم چرا این سؤال را میپرسی؟ احتمالاً او میگوید، این همه سختی که در زندگی داریم، نمیخواهم تحمل کنم. اگر خدا به من میگفت که تو سختیهای این چنینی باید تحمل کنی، میگفتم مرا خلق نکن. از اینجا به بعد وارد

جواب اصلی او میشود و برایش از فوائد سختی میگویند یا با او همدلی میکنید و از سختیهای زندگی خویش میگویند و به او میفهمانید که همه سختی میکشند و خلاصه از این سنخ پاسخها. همانطور که مشاهده کردید، کاملاً پاسخ شما، با پاسخ ابتدایی سؤال متفاوت است.

یا نوجوانی که از فوائد دنیوی دین میپرسد، جا دارد باز پرسیده شود، چه طور؟ چرا این پرسش را میکنی؟ احتمالاً او خواهد گفت، دین جز سختی چیزی برایش ندارد. در پاسخ میگویند، دین که خیلی ساده

است، چرا برایش سخت است؟ مثلاً چه چیز دین خیلی به نظرش سخت میآید. در پاسخ میگویند: من گاهی مجبور میشوم چند بار نماز را تکرار کنم یا دو ساعت طول میکشد غسل کنم و ... خب شما از اینجا وارد بحث وسواس میشوید تا بفهمد که این تبعیت از شیطان است و دین اینها نیست!

یا مثلاً نوجوانی که از رهبری سؤال میکند، جا دارد به قیافه او نگاه کنید و اگر دیدید به قیافه اش انقلابی بودن میخورد، بگویید، کسانی که نقد میکنند، خودشان بودند، چه میکردند؟! و کسی این سؤال و جواب را به شکل تخصصی که بعداً در جلسات آینده خواهم گفت، ادامه میدادید. اگر دیدید که مذهبی نیست و آمده با شما شاخ به شاخ شود، بگویید: با رهبری چه کار داری؟ چرا من و تو ظلم میکنیم که رهبری جلوی ما را بگیرد! اگر هم دیدید که به شما ظاهراً علاقه مند است، بگویید: چه شده که این سؤال را میپرسی؟ و ...

عادل در اینجا میفهمد که اگر شمس قوی نداری تا سریعاً بفهمی چه در سر مخاطب میگذرد، حداقل ساده لوحانه سریعاً به پاسخ دادن، مشغول نشو. چند لحظه تأمل کن و از مخاطب بخواه که سؤالش را بیشتر شرح دهد و از این راه به لایه های پنهان ذهن او برس و شما خواهی فهمید که باید پاسخ چه چیزی را بدهی! البته مشروط بر اینکه توجه داشته باشی که به جنبه احساسی مشکل مخاطب توجه کنی.

اصل احساسی بودن مخاطب میگوید: معمولاً سؤالات مخاطب منشأ احساسی دارد که باید آن منشأ احساسی پیدا شود و با بر طرف شدن منشأ احساسی، سؤال هم بر طرف میشود. پاسخ شما در صورتی که به جا باشد، تنها بخشی از فرآیند تغییر منشأ احساسی را انجام میدهد. باید زیرک بود و منشأ احساسی را از روشهای دیگر نیز پیگیری کرد. فردا ان شاء الله در قسمت دوم، خواهید دید که در پاسخ به پرسشهایی مشابه این سه پرسش، چه طور مناشئ احساسی دیگر، مورد توجه خواهد گرفت تا مشکل مخاطب حل شود.

سؤال! این آمارها از کجا بود؟!

جواب: آمارها صرفاً بر اساس تجربه شخصی تبلیغی بنده است. یعنی بنده تا به حال با یک خانم بر نخورده‌ام که شبهه‌اش علمی باشد! احتیاطاً گفتم ۹۹ درصد! بعد از این همه سال فعالیت در دبیرستانها و تبلیغ چهره به چهره در خوابگاههای دانشگاههای مختلف، به عدد انگشتان دو دست، با افرادی بر نخورده‌ام که مشکلشان واقعاً علمی باشد. این خیلی مهم است و باید با تمام وجود درک شود، و گرنه تقریباً هر چه بعد از این خواهیم گفت، بدون توجه به این نکته، شوخیهایی بجگانه خواهد بود.

قسمت دوم: چون بر خود مخاطبین معمولاً عاطفی و احساسی است، برای مخاطب، ما و شخصیت ما مهم است.

چیزی که شما میخواهی مخاطب را به آن دعوت کنی تا با آن رستگار شود، چه گلی به سر خود شمای مبلغ زده است!

این مطلب شرحی دارد! پس خوب به آن گوش فرا ده.

دیدگاه مخاطب به ما و شخصیت ما. طبیعی است که اگر او ما را شخصیتی تحصیل کرده و به روز و ... بداند، بسیار متفاوت است تا اینکه ما را شخصیتی جاهل و کوته بین و متحجر ببیند. یکی از اموری که بسیار به مبلغین توصیه میشود این است که حتی الامکان در خود شاخصه هایی جمع کنند که موجب تواضع مخاطب نسبت به او شود. باید مخاطب، احساس کند که مبلغ، شخصی است که از تحلیلهای عادی خارج است و گویا بسیار از او بالاتر است.

شاید مهمترین نکته موفقیت تبلیغی همین باشد!

بنده در محیطهایی که «««صلاح»»» است (چرا که در بسیاری از محیطها صلاح نیست!) برخی از سوابق خود را میگویم و بحمد الله بسیار تأثیر گذار است. همچنین سعی میکنم گوشه ای از رفتارهای اخلاقی که معمولاً برای مخاطبین بزرگ هستند (ولو در واقع بسیار کوچک اند) به گونه ای ظاهر کنم. این کارها اگر برای خدا باشد، و فقط اگر برای خدا باشد، بسیار تأثیر گذار است. به عنوان یک نمونه برای مجموعه این نکات به این خاطره توجه کنید:

در ابتدای کلاس مختصری از سوابق خود میگویم! رتبه ۱۸ کنکور و سرعت خواندن دروس حوزه و مدرک و برخی از تألیفات و ...

در حالی که کلاس خفقان شدیدی گرفته است، ادامه میدهم و میگویم: بنده در قم بیکار نبودم! کلی مشغله و مسئولیت را گذاشته ام و آمده ام شهر شما برای تبلیغ! صحبتهايم هم میتواند زندگی شما رو از این رو به اون رو کند، همان طور که برای خیلیها این طوری بوده است.

سپس ماجرای نفر سوم و دوم المپیاد کامپیوتر کشوری و خیلی از افراد بسیار موفق را که از او بسیار تأثیر گرفته اند و مسیر زندگی آنها از این رو به آن رو شده است، بیان میکنم.

باور کنید این رفتارها اگر مخلصانه و متواضعانه باشد، معجزه میکند. میتوانید به عنوان تمرین ببینید، هر تکه از کلمات حقیر در اینجا، بر اساس کدام یک از نکات ایجاد رابطه خوب عاطفی با مخاطب بود.

تا زمانی که مخاطب، ما را موفق نداند، همواره این شبهه در ناخودآگاه ذهنش هست، که این دینی که تو به من عرضه میکنی، اگر بنا بود کاری کند، اول برای خود تو میکرد!

اما گاهی مبلغ عزیز، معیارهایی که برای نوجوان مخاطبش موفقیت باشد، ندارد. مثلاً هنوز مدرک مهمی ندارد و هنوز کتابی چاپ نکرده است و ... در چنین فضایی چه باید کرد؟

من همواره سعی میکنم از ابعاد مختلف شخصیتی خود، برای ایجاد تواضع در مخاطب استفاده کنم. بارها در کلاس دبیرستانها گفته ام: بچه ها میدانید خرج زندگی ماهیانه من چه قدر است؟!

به بچه ها گفتم: ۶۵۰ هزار تومان (سال ۹۶) و یک بچه هم دارم! خب بچه ها که اصلاً نمیتوانستند باور کنند (و حقا کسی اگر طلبه ها را ندیده باشد، باور نمیکند)

البته من خیلی خر پول هستم و پدرم پولدار و همین طور پدر زنم هم خیلی پولدار هستند، ولی خب من پولهایی که دارم را متناسب با خرج زندگی مصرف میکنم و بقیه اش را صرف خیرات و تبلیغ دین و این چیزها میکنم.

مثلا پدر زنم، موقع ازدواجم، گفت: من میخواهم به عنوان هدیه ازدواج برای شما یک پژو پارس بگیرم. من هم به پدر زنم گفتم، اگر بگیرد سوار نمیشوم!

بچه ها که بسیار متعجب هستند، منتظر ادامه داستان هستند. به بچه ها گفتم: به پدر زنم گفتم: من طلبه هستم و اگر زندگی ام ظاهر خوبی داشته باشد، وقتی به مردم از زهد و بی رغبتی به دنیا بگویم، مردم میگویند: فلانی! نَفَسِ تو از جای گرم بلند میشود. اگر تو هم مثل ما مشکل داشتی، این حرفها را نمیزدی!

بچه ها میدانید چرا من ماشین نمیگیرم؟! بچه ها با تعجب بیشتر با دقت گوش میدهند. میگویم: ای آقا! من یک بار حساب کردم، دیدم اگر بخواهم یک پراید هم بگیرم میشود ۲۰ میلیون! بعد سالی ۲-۳ میلیون هم برای من پول سوخت و روغن موتور و بیمه دارد. تازه بر فرض که تصادفی در کار نباشد و ... بعد از گرفتن ماشین، باید مشغله پر بودن باک یا گاز ماشین را داشته باشم. همچنین باید به فکر جای پارک ماشین در خانه و مقصد هم باشم. بین راه هم باید مراقب باشم ماشین تصادف نکند و خستگی رانندگی را تحمل کنم. تازه با وجود ماشین انتظارات اطرافیان و خانواده هم از من بیشتر میشود. الان میگویند، دیر دیر میآید ماشین ندارد ولی بعدا میگویند چرا دیر دیر میآید. خانم و بچه ها انتظار دارد من او را برسانم ولی الان با تاکسی میروند. تازه من یک روحیه ای دارم که اگر ماشین داشته باشم و کسی بین راه باشد و سوارش نکنم، عذاب وجدان میگیرم و اگر سوار کنم وقت زیادی از من میگیرد.

اما الان که ماشین ندارم، کل خرج تاکسی و رفت و آمد «یک سال» خود و خانواده ام، یک میلیون نمی شود و از در منزل تا مقصد با تاکسی میرویم و من در راه مطالعه میکنم و نگران تصادف نیستم و هر موقع خواستم، دو دقیقه بعد، ماشینی درب منزل است و انتظارات هم از من کمتر است و تازه بیست میلیون هم بُرد کرده ام میتوانم به جای دیگری بزنم و کار خیر دیگری بکنم!

در این هنگام دریافتم که اگر صندلیهای کلاس برداشته شود، همه بچه ها سجده میکنند و یک جا کافر میشوند! لذا گفتم: تازه اینها که شنیدید من هستم. من رفقای از جامعه المصطفی (طلبه های خارجی مقیم ایران) دارم که در همین قم وانفساء، با ۴۰۰ هزار تومان ماهی، و بدون هیچ کمکی از هیچ جایی و با منزل اجاره ای، زندگی خوبی دارند و تازه به من میگفتند که شما ایرانیها ناشکرید. توقعاتتان بالاست! ما با ۴۰۰ تومان بدون یارانه و بیمه (چون خارجی هستیم) و ... خوشیم ولی شما...

غرضم از ذکر این داستان این بود که حتی نداری ما طلبه ها یا برخی از رفتارهای عادی ما (در صورتی که واقعا دیندار باشیم) به قدری ایجاد عظمت میکند که باورتان نمیشود. کم خوابی و کم خوری و پرکاری و کم خرجی و بی رغبتی ما به دنیا، هر یک به تنهایی میتواند چنان عظمتی از ما در ذهن مخاطب درست کند که باور نمیکنید. بعدها متوجه شدم، که خرج ماهانه زندگی من برای بچه ها بسیار مهمتر از رتبه ۱۸ بودن و مجتهد بودنم است.

مثلا یک بار پدرم از یکی از علما نقل میکرد که آن قدر مشغول درس میشد که یک دفعه یادش میآمد که نه صبحانه خورده است و نه نهار و نه شام! یعنی آن قدر مشغول کار میشد که کلا یک روز یادش میرفت چیزی بخورد. پدرم همیشه این داستان را با عظمت تعریف میکرد. این چیزها واقعا برای مردم عجیب است و در زندگی طلبگی کاملا عادی و متعارف. (البته میدانم که در روزگار ما، متأسفانه طلبه ها بسیار شبیه مردم شده اند)

مهم این است که روی یک بیان قوی در این زمینه کار کنید تا به بیانی قوی برسید و البته مهمتر این است که ابعاد شخصیتی و سبک زندگی خویش را قوی کنید. اگر قوی کنید ناخودآگاه آن قدر از اموری که سبب عظمت شما در نظر مردم شود، زیاد میشود که دیگر نیاز به کار کردن روی بیان خود ندارید.

در مجلسی طلبگی نشسته بودم و یک نفر طلبه سخنرانی کرد. در سخنرانی کلمه «stand up comedy» را به کار برد. من هم که یازده سال است، فیلم و سریال و این چیزها را نمیبینم (و صرفا اخبار آنها را به تناسب نیاز مخاطبینم پیگیری میکنم) تا به حال نشنیده بودم. بعد از جلسه گفتم، این کلمه چی بود و معنایش چیست؟ دوستان آن جمع که حدود ۳۰ نفر طلبه بودند، زدند زیر خنده! یکی از دوستان گفت: شیخ! تو خیلی پاکی! تو شبها زود میخوابی تا نماز شب بخوانی ولی ما تا بعد از نیمه شب بیداریم تا خندوانه ببینیم! این یک اصطلاح است که در این برنامه گفته میشود و بعد برایم آن را توضیح داد.

میدانی علت گریه من چه بود؟ یاد کلام یکی از اساتید معروف و صاحب نام حوزه افتادم که میفرمود: مشکل طلبه امروز این نیست که سریال ببیند. مشکلش این است که مقید است تکرار چندم سریالها را هم نگاه کند.

اگر طلبه ای هستی که سبک زندگی ات مثل مردم است، بهتر است اول خود را اصلاح کنی و بعد به سراغ تبلیغ بروی و الا قبل از آن، تبلیغ بیشتر سبب وزر و وبال قیامت خواهد بود. «کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون»

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت سوم: رفتارهای شبهه گش

وقتی قرار شد، نوع مشکلات مخاطبین ما، عاطفی باشد، رویکرد ما به پاسخگویی به شبهات به طور کلی عوض خواهد شد! پاسخ و علمی بودن آن مهم است، ولی نه از این جهت که علمی است! بلکه از این جهت که مانعی برای همسویی مخاطب ما به دین درست نمی‌کند. یعنی اگر من، بدترین پاسخ از نظر علمی را، در حالی به فرد ارائه کنم که مخاطب از نظر عاطفی مشکلی با آن نداشته باشد، پاسخ اثر خود را خواهد گذاشت!

لذا در نوع پاسخگویی و نوع ارتباط باید بسیار دقت کرد. در قسمت قبل، یک نکته عرض کردیم و آن رفتارهایی است که به نحوی شخصیت شما را برای مخاطب ثابت میکنند. در این قسمت با برخی از رفتارهای دیگر آشنا میشویم.

ب. توجه به مخاطب و شخصیت دادن به او و خصوصا در سنین کمتر

ج. عظمت دادن به فهم مخاطب و سؤالات او و اینکه چه کار خوبی کرده است که مثل بسیاری از افراد، این سؤال را در ذهن خود نگه نداشته و به متخصص رجوع کرده تا از جواب آن مطلع شود

د. همراهی و هم قدمی با مخاطب: معمولا با تقریر قویتر از گفته او، این هدف محقق میشود زیرا او درک میکند که شما حرف او را فهمیده اید! همچنین معمولا با واکنش سریع نشان ندادن، به اشتباهاتش نیز حاصل میشود. واکنش سریع به اشتباهات، او را سریعاً میراند.

روزی در خوابگاهی در یکی از دانشگاههای شهر تهران، به اتفاقی رفتم که افراد آن بسیار ضد دین بودند. بعد از خوش و بش و کمی احوال پرسی و صحبتهای اولیه، یکی از افراد گفت: یا شیخ! شنیده ام که تو رتبه ۱۸ کنکور سراسری ریاضی هستی! درست است؟!

گفتم: آری! ای تو آنکه قاصد به تو خوب رساند!

گفت: حیف این همه استعداد نبود که رفتی آخند شدی؟! آخندها به چه دردی میخورند؟!

گفتم: استادی داشتیم در حوزه علمیه که خدا رحمتش کند! میگفت: اگر کارکنان شهرداری که آشغالها را شبانگاهان جمع میکنند، یک روز نباشند، شهر را بوی گندی بر میدارد! اما اگر ما آخندها را جمع کنند، هیچ نخواهد شد!

همگان خندیدند! با ظرافت تمام با آنها همراهی کرد و حرف او را از خودش قشنگتر به او تحویل داد! اما با ظرافت تمام شروع به کلامی کرد که شبهه را از بیخ و بن سوزاند به صورتی که در انتهای کلامش، دانشجویان اتاق نزدیک بود به او ایمان بیاورند و سجده کنند!

هـ توجه به روحیه نوگرایی. منظورم از این مطلب این است که چه بخواهیم و چه نخواهیم، مخاطبین ما در بسیاری از اوقات نسبت به جوابهایی که سابقاً مطرح شده است، موضع دارند ولو آن جوابها درست باشند. ما باید سعی کنیم در پاسخگویی به شبهات، به این روحیه توجه کنیم و حتی پاسخهای درست را با بیاناتی نو و جذاب تحویل مخاطب بدهیم.

فرض کنید در مدرسه ای بعد از کلاس یک دانش آموز به سراغ شما میآید و سؤالی میپرسد... باید چگونه جوابش را داد؟ مثلاً فرض کنید میپرسد، چرا دین به خیلی چیزها زیادی گیر میدهد. بعد چند تا مثال در مورد سختگیریهای دین یا قسمتهایی که از دین به نظرش خوب نمیاد میگوید.

باید به او چی گفت؟

))))اوه! عجب سؤال مهمی. میدانید که این سؤال خیلی مهم است. من خودم در قم، نزدیک به ۳۰ جلسه در مورد این سؤال کلاس برگزار کرده ام. اتفاقاً معمولاً جوابهای خوبی به این سؤال داده نمیشود. معمولاً جوابها قانع کننده نیست.

و شما چه قدر خوب میکنید که آمده اید و این سؤال را میپرسید. بسیاری از رفقای شما هستند که همین سؤال را دارند ولی نمیپرسند....

...اینکه شما به این سؤال اهمیت داده اید و میپرسید نشان از این دارد که برای شما، کشف حقیقت مهم است و این خیلی روحیه مهم و خوبی است. اصل دین دار شدن بر اساس همین روحیه کشف حقیقت است. من اینجا نمیتوانم مفصل براتون توضیح بدم ولی این قدر بگم که ...

بعد میرویم سراغ جواب...

بعد از جواب باید گفت: البته اگر برای کافی نیست و دوست داری بیشتر بدانی میتوانی بعد از ظهر بیایی جایی که من هستم یا با هم قرار بگذاریم. سر کلاس ایمیل و شماره تلفنم را هم دادم. میتوانی تماس بگیری یا ایمیل بدهی. اگر راحت تری حتی میتوانی سروش هم پیام بدی.

راستی من نوشته ای دارم که هنوز چاپش نکردم ولی خیلی به درد بخور است. در آنجا مفصلتر جوابش را داده ام. اگر فلش داری برای الان بریزم و الا بعداً فلش بیاور تا آن را بدهم.)))))

آری! در این هنگام است که دانش آموز اگر هیچ هم نفهمیده باشد، به تو احترام میگذارد و گویا شبهه از ریشه برایش کنده شده است!

جمع بندی: در پاسخ به سؤال مخاطب، علاوه بر توجه به سؤال ریشه ای او، با رفتارها و ژستها و داستانهایی که جهت احساسی فکر مخاطب را نشانه میروند، به حل مشکل او کمک کنید. گاهی تأثیر این ملازمت، از خود جواب بسیار بیشتر است. حتی گاهی برای خود طلاب هم همین طور است!

روزگاری در کلاس فلسفه سطح ۴، در سر کلاس استاد حسین زاده بودیم. از اول کلاس تا اواخر کلاس سؤالات و اشکالات بسیاری به یک بحث توسط شاگردان به استاد مطرح میشد. استاد هم به جنبه های مختلف پاسخ میداد ولی چون اصل جواب، بسیار طولانی بود و نیاز به مقدمات داشت، استاد وارد جواب اصلی نمیشد! استاد در اواخر کلاس که احساس نارضایتی شدید شاگردان به بحث را احساس کرد، به این مضمون گفت: این پرسش شما دو راه حل کلی دارد. یکی راه حل «ارجاع به علم حضوری» است و دیگری راه حل «بدهت». علم حضوری دو تقریر دارد و بدهت ۴ تقریر. از دو تقریر اول، یکی را جناب استاد مصباح گفته است و دیگری را خود من و نمیدانم

مورد قبول ایشان هست یا نه. از ۴ راه یکی تقریر استاد فیاضی است و سه تقریر دیگر هم من اضافه کرده ام و یکی را استاد قبول داشت و دو تای دیگر را نمیدانم کسی قبول دارد یا نه ولی تفصیل اینها بسیار طول میکشد و موضوع کلاس من هم نیست.

دیدم کلاسی که از اول، کلی اشکال مطرح میکرد، به آرامش رسید! جالب اینکه استاد هم این را احساس کرد و فرمود: میبینم که برق اطمینان در چشمان دوستان آشکار شد!

همانطور که دیدید، استاد وارد جواب نشدند ولی جو کلاس کاملاً کنترل شد! وقتی کلاس فلسفه این طور است، شما خودت حساب بقیه چیزها را بکن!

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت چهارم: مبلغ یا همان بُلْدُزَرِ شخصیتِ مخاطب!

در قسمت دوم گفتیم که باید به مخاطب ثابت کنیم، خودمان موفق هستیم. در اینجا میگوییم باید به مخاطب ثابت کنیم، که عددی نیست! باید خودش را ریز ببیند! پیش هر کی لات است، پیش شما شکلات است! زمانی که به سیب زمینی میگفته دیدمینی، شما سیب زمینی کشت میکردید! جا داره از ضایع شدنی که در مقابل شما بهش دست میدهد، برود در خورشید بستنی بخورد! و خلاصه از این سنخ احساسات که باید به او دست بدهد!

یکی از نکات بسیار مهم در تأثیر گذاری در مخاطب و برقراری ارتباط عاطفی با او، له کردن و خُرد کردن و نابود کردن اوست!! (در ادامه در مورد روش این کار توضیح خواهم داد!!)

در کنار اینکه باید به او بهاء داد، و هوای او را داشت، باید به گونه‌ای بود، که مخاطب بعد از همراهی با شمای مبلغ، احساس تواضع کند.

تا زمانی که مخاطب خودش را بالا میداند، نیازی به تغییر احساس نمیکند. راه درست دست یافتن به این هدف این است که در خود فضائلی ایجاد کنید که دور از انتظار مخاطب است و با مواجه شدن با آنها، دلش بشکند و احساس تواضع کند. تکبر و کلاس گذاشتن، علاوه بر مشکل ذاتی، آثار تبلیغی بدی هم دارد ولی اگر با روحیه ای کاملاً متواضعانه، برخی از کمالات غیر منتظره خویش را به منصه ظهور بگذارید، مخاطب متواضع میشود و زمینه تغییر در او ایجاد میشود. باید مخاطب احساس کند که شما شما خیلی با او فاصله دارید و او خیلی عقب است. نوع افراد تا زمانی که به چنین حسی نرسند، خیلی به فکر حرکت نمی افتند.

خوبی هر چه از حدش بالاتر باشد، در این زمینه بسیار تأثیر گذار است. تا زمانی که در خوبیها فاصله ما با مردم زیاد نشود، برای آنها انگیزه ساز نیستیم. باید به قدری در خوبیها رشد کنیم که ناخودآگاه این اتفاق رخ بدهد. یعنی هر کسی از زاویه خودش که به زندگی ما نگاه کند، احساس تواضع کند و فکر کند که چه قدر عقب است.

اینکه امثال مرحوم امام خیلی تأثیر گذار بودند، یکی از نکات اساسی اش همین بود. هر گوشه زندگی اینها نکاتی داشته که موجب تواضع میشد. عبادت شبانه اش، موجب تواضع برخی، علمیتش موجب تواضع برخی دیگر، سادگی و زندگی بی زرق و برقش، موجب تواضع برخی و

خلاصه اینکه جلوی شخصیت ایشان خرد میشدند. احساس تباهی میکردند و به فکر اصلاح خود می افتادند.

حتی برای تبلیغ و تأثیر گذاری در طلاب هم همین طور است. هر چه فاصله شما با آنها در ابعاد مختلف زندگی، زیاد شود، روی آنها تأثیر گذار تر خواهید بود. اینها که میگویم همه از ارکان شخصیت پاسخگویی به شبهات است. عمده حل شبهه به اینهاست. مسأله علمی که در ادامه با آن تعاملاتی خواهیم داشت، مهم است و اسراری دارد که با آنها میتوان خیلی امور را زیر و رو کرد ولی به مهمی این قسمت نیست.

روزی که رفتم از دانشگاه تهران، انصراف تحصیلی بدهم، در صف ایستاده بودم که یک دفعه، یک دانشجویی که پشتم ایستاده بود، از من معذرت خواهی کرد. گفت ببخشید! حواسم نبود! اتفاقی چشمم افتاد. (منظورش برگه انصراف بود). آخه چرا؟ چرا انصراف؟

قبل از اینکه با من صحبت کند، به مسئول آموزش گفته بود که کارنامه انگلیسی میخواهد (برای درخواست خارج رفتن باید کارنامه انگلیسی بگیرند). مسئول آموزش بهش گفت: چرا؟ جواب داد: میخوام برم. این خراب شده بمونم چه کار کنم!؟

بعد از اینکه از من معذرت خواهی کرد، بهش گفتم: نه. مشکلی نداره. میخوام برم حوزه. او دم انصراف بدم.

گفت معدلت چند بود؟ گفتم ۱۸-۱۹. گفت رتبه کنکور چند بود؟ گفتم ۱۸. چی میخونی؟ عمران....

این بنده خدا رنگ باخت! این دفعه با جدیت بیشتری گفت: واقعا چرا؟ حیف نیست؟

گفتم: دیگه! هر کسی هدفی داره.

طرف از صف زد بیرون و رفت دم در سالن نشست و شروع کرد به من خیره خیره نگاه کردن. شاید ۲۰ دقیقه ای کارم طول کشید. در طول این مدت بنده خدا مثل کسی که کشتیهای غرق شده نشسته بود و هر از چند لحظه من رو نگاه میکرد.

وقتی داشتم از سالن میرفتم بیرون، دوباره به من نگاه کرد و گفت: واقعا چرا؟

من هم که خیلی عجله داشتم، نمیشد باهاش صحبت کنم. گفتم مفصله. شرمنده. باید برم.

تصور کنید که اومده اید کارنامه انگلیسی بگیرید که از این خراب شده (ایران) برید، یک دفعه با یک آدمی مواجه بشوید که شرایطش خیلی از شما بهتره و اون هم میخواد از این خراب شده (دانشکده فنی) بره قم! حوزه عملیه!

خداییش حق داشت! یک دفعه این طوری به هم بریزه. من دنبال همین هستم. یعنی مخاطب، تواضع شما را که ببینه اصلا باورش نشه که شما کس خاصی هستید و از اون طرف عبادت شما رو ببینه باورش نشه که شما اهل علم هستید و از طرفی علمیت شما را که ببینه باورش نشه که شما اهل زندگی هستید و از اون طرف خانواده شما را که ببینه باورش نشه که شما به غیر خانواده به چیز دیگه هم میرسید و ...

خلاصه اینکه هر تکه از زندگی ما باید یک طوری باشه، که بعدا وقتی به مخاطبمون گفتیم که من او دم به تو یک متاعی بدم که زندگیت عوض شه (یعنی به تو دین را عرضه کنم)....نگه بابا! تو برو اول به خودت متاع بده! تو چی داری که به من بدی! تو اگه چیزی داشتی وضع خودت این نبود!

شاید مردم ما به بسیاری از روحانیون این را نگویند، ولی ته دلشان همین است! دین داشته باشم که تازه بشوم مثل تو! نخواستیم!

این رکن تبلیغ است. این رکن پاسخ گویی به شبهات است. تا زمانی که طلبه به این عرصه وارد نشود، تبلیغش، جز خسران نیست. بیخودی مشغول چرخیدن است. باید به این احساس برسد که متاعی دارد که با آن خوشبخت است و دیگران از آن بی بهره اند. لذا قدم اول تبلیغ، خودسازی است.

روزی سوار اتوبوس دانشجویی شدم و مثل همیشه برای کنترل و البته ارتباط بیشتر به صندلیهای عقب، اتوبوس رفتم و جایی که شرتترین رفقا در آنجا مینشینند، نشستم. شاید مسیر نیم ساعت طول کشید ولی دانشجویی که کنار من نشسته بود، هیچ حرفی نزد تا اینکه یکی از دوستان شروع کرد برخی از ویژگیهای حقیر را بیان کردن. هر چه میگفت تعجب دانشجو بیشتر میشد تا به جایی رسید که آن دانشجو گفت: من همیشه خودم را خیلی موفق میدانستم ولی جلوی شما کم آوردم. من یک مشکل دارم که خیلی به خوابم نمیتوانم غلبه کنم. به نظر شما باید چه کنم؟!

همانطور که در این داستان دقت کردید، دانشجو بعد از تواضع، به خود اجازه استفاده از من را داد و قبل از آن نمیتوانست به سراغ من بیاید، زیرا شأن خودش را بالاتر از من میدانست.

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت پنجم: خود تو بزرگترین شبهه به دین هستی!

از آنچه این چند قسمت عرض کردیم روشن میشود که مهمترین شبهه ای که به دین وارد است، ما هستیم! نقصانهای ما و نامسلمانی ما، بزرگترین شبهه به دین است.

نمیتوانیم بگوییم که اسلام خوب است ولی ما خوب نیستیم و ای مردم شما بروید مسلمان شوید خوب است!!!

مشکل دنیای امروز، مدل اجرایی است. میگویند حرف زیبا زدن که سخت نیست! اگر حرفهای زیبا عملی نباشد، ارزشی ندارد.

در کودکی کتاب داستانی داشتم که ماجرای ما شبیه آن است. کتاب ماجرای آن موشهایی بود که برای فرار کردن از گربه با هم جمع شدند تا تصمیمی بگیرند! یکی از موشها گفت: به گردن گربه زنگوله ای ببندایم تا هر وقت به سمت ما آمد، صدایش را بشنویم و فرار کنیم! پیشنهاد خوبی بود. خیلی هم عالی بود ولی یک مشکل بزرگ داشت: اجرایی نبود! چه کسی میتواند در گردن گربه زنگوله ببنداند.

اگر ما صدها کتاب بنویسیم: جمهوری اسلامی طرح تئوریک خوبی است! تا زمانی که جمهوری اسلامی واقعی را پیاده نکنیم، عملاً کاری نکرده ایم. (جمله مرحوم امام را بشنوید) (صحیفه امام خمینی، ج ۴، ص ۴۳۴): و اگر چنانچه ربا در یک کشوری مثل کشور ما خدای نخواسته، باز در بانکش، در تجارتش، در بین مردمش باشد، ما نمیتوانیم بگوییم که ما جمهورییمان جمهوری اسلامی است، محتوای جمهوری، اسلامی است. (<http://farsi.rouhollah.ir/library/sahifeh?volume=18&page=434>)

هزاران کتاب در مورد اسلام واقعی نوشته شده است ولی مسلمان کم داریم. مشکل اصلی این است.

شخصیت ما میتواند ناخودآگاه بسیاری از شبهات را بدون حرف زدن ما حل کند. خدا رحمت کند آن عالم بزرگواری را که روز عید غدیر مشغول گریه کردن بود. اطرافیان گفتند، بزرگوار! شما روز عید این طوری گریه میکنید؟

فرمود: امروز به این فکر افتادم که اگر خداوند در روز قیامت به من بگوید، چرا کافران را کافر کردی، چه باید جواب بدهم؟

گفتند: کفر کافران چه ربطی به شما دارد؟

ایشان فرمودند: امروز کفار من را میبینند. نقصهای من مانع از هدایت آنهاست.

بزرگترین شبهه بر اسلام خود ما هستیم! مخاطب ما وقتی از ارزشهای اسلام میشوند، اولین سؤالی که برایش پیش میآید این است که چرا خودت چیزی نشدی؟

مانند این ادعاهای کلاسههای تند خوانی میماند که مثلاً شما میتوانید در دو سال ۱۰ لیسانس داشته باشید و بعد از خود استاد میپرسیم خودت چند تا لیسانس داری؟ چه بگوید؟ میگوید شما اجرا کنید! من اجرا نکردم!

روزی استادی به من گفت: اگر بخواهی برای دیندار موفق برای مردم کسی را مثال بزنی، چه کسی را میگویی؟ من هم شروع کردم به اسم بردن... هر چه اسم ها را میبردم، استاد میگفت این فائده ندارد! من هم با تعجب اسم بعدی را میگفتم تا اینکه آخر سر، خود استاد گفت: تا زمانی که آن مثال خودت نباشی، در مثال مناقشه است! خود مبلغ تنها مثالی است که مخاطب نمیتواند در آن مناقشه کند.

آری! تو خود بزرگترین شبهه هستی. و مریدان جملگی بگریستند و جامگان بدریدند و به بیابان گریختند.

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت ششم: شخصیت بزرگ بی دینان در نظر مخاطب، مانع بزرگ تبلیغ است

اما شبهه اساسی بعدی، شخصیت بزرگ غیر دینداران در نظر مخاطبین ماست. مردم ما به معنای واقعی کلمه بی دینان غربی و آمریکا را انسان های خوبی میدانند. چندی پیش در مورد زمینه های اجتماعی علاقه مردم ایران به تراشیدن ریش تحقیق می کردم.

یکی از نکات بسیار عجیب این است که حتی در میان بازیکنان فوتبال خیلی از کشورهای خارجی، مسأله اصلاً شبیه ایران ما نیست! مثلاً در تیم ملی آرژانتین تعداد زیادی از بازیکنان، چهره ای با ته ریش اسلامی دارند، طوری که اگر کسی نداند، ابتداء که قیافه بسیاری از بازیکنان را ببیند، تصور میکند که بسیاری از آنها بسیجی یا حزب اللهی هستند!!

یکی از نکات بسیار جالب این بود که کارتونها و قهرمانهایی که از کودکی، فرزندان ما به آنها علاقه مند میشوند، بی ریش هستند! مثلاً مرد عنکبوتی و هری پاتر و تقریباً هر قهرمان کارتونی یا فیلمهای متعارف محبوب را که در نظر بگیرید، ریش ندارند!

یکی از ویژگیهای مشترک جالب دیگر این قهرمانان، بی دین بودن آنهاست! هیچ یک از آنها دین ندارند و از آن سو، آن قدر جذابیت دارند که بچه های ما به آنها دل میبندند و کیف و لباس خود را هم بر اساس تصاویر آنها انتخاب میکنند.

آری! فرزندان ما از کودکی با قهرمانان بی دین آشنا میشوند و نه تنها بی دینی و عدم اهمیت دادن به دین را از آنها به ارث میبرند، بلکه حتی چهره خود را هم بر اساس شخصیت آنها تنظیم میکنند.

همان طور که در زندگی آنها دین یک حاشیه است و هیچ نقشی در قهرمان بودن آنها ندارد، در زندگی فرزندان ما نیز، دین یک حاشیه خواهد بود!



تا به حال فکر کرده اید، چرا در جامعه امروز، دین را نوعی «اُمُل بودن» میپندارند؟! چون هیچ قهرمانی که از کودکی به او دل بسته باشیم، دیندار نبوده است! تا به حال فکر کرده اید چرا در دهه اخیر اسم پرندهای تولید داخلی، غربی است!

مثلا Glx یا روغن خوراکی Oila یا محصولات غذایی foodila یا...

قبلا این طور نبود. همین شرکت اوایلا جزیی از شرکت گلرنگ قدیم است! ولی دیگر گلرنگ مردم پسند نیست، هر چه غربی تر باشد بهتر است.

روی بسیاری از محصولات داخلی فقط به زبان انگلیسی نام برند موجود است. بسیاری از کولرها و همه ماشینها و... چنین اند. همچنین چندی پیش کلیپی میدیدم که بسیار تکان دهنده بود:

دو عروسک را جلوی کودکانی گذاشته بودند. یکی از دو عروسک مو فرفری و مو طلایی و سفید پوست و زیبا بود و دیگری پارچه ای و مو سیاه و نسبتا ساده و کمی بی ریخت بود. از هر یک از بچه ها سؤالاتی میپرسیدند. میگفتند: کدام یک زیبا است؟ کدام یک زشت است؟ کدام یک خارجی است؟ کدام یک ایرانی است؟ بچه ها زشت را ایرانی میدانستند و زیبا را خارجی. در انتهای سؤالات از بچه ها میپرسیدند، تو شبیه کدام یک از این دو هستی؟ بچه ها خود را با سرافکندگی و خجالت شبیه ایرانی زشت میدانستند و نه خارجی زیبا.

مستند تکان دهنده ایست! ما از کودکی به نوعی تربیت میشویم که خودباخته باشیم. شیفته غرب و ارزشهایش و سبک زندگی! این یعنی تربیت کفر به فرزندان ما! ایمان چیزی به جز حب و بغض نیست و دوست داشتن غرب، یعنی دوست داشتن کفر. یعنی ایمان به چیزی غیر از حق.

صحبت در این زمینه بسیار است. یکی از دوستان بود که به دلایلی هم شناسنامه ایرانی داشت و هم آمریکایی. میگفت هر موقع کار اداری دارم شناسنامه آمریکایی را با خود میبرم، چون در ادارات سریعاً کارم را راه می اندازد! صحبت بسیار است.

تا زمانی که بی دینان در نظر مخاطبین ما بزرگ باشند، نمیتوان برای آنها از دین حرف زد. چون از ابتدا ناخودآگاه مخاطبین ما مشغول محبوبان واقعی آنهاست.

آری! مهمترین قدم برای کار تربیتی در نسل جوان و نوجوان، نشان دادن چهره واقعی غرب و کفر و زندگی بی دین است.

تا زمانی که مردم زیباییهای زندگی من را به عنوان یک متدین درک نکنند و با بدبختیهای زندگی بی دین مقایسه نکنند، قدم از قدم بر نداشته ایم و تبلیغ ما، آب در ظرف کوبیدن است. در قسمتهای بعد راهکارهایی برای مبارزه با این مشکل عظیم، عرض خواهم کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت هفتم: افشاگری!

بزرگ بودن شخصیت بی دینان در نظر مخاطب مشکل بزرگی برای ماست.

باید دید که منشأ این بزرگ بینی چیست. چه به مخاطب ما القاء شده است که، امروز شخصیت بی دینان را برتر میدانند؟

این مسأله جهات متعددی دارد. در اینجا به برخی از جهات این مسأله تذکر میدهم.

الف. پیشرفت ظاهری تکنولوژیهای که مخاطب ما دلبسته آنهاست توسط بی دینان. ما از کودکی آموخته ایم که هر قضیه علمی، اسم کاشف آن، غربی است! معمول آنها بی دین یا حداقل غیر مسلمان هستند.

مدتی بود که افراد زیادی سؤال میپرسیدند که مگر میشود که ادیسون برود جهنم! اگر خدای نکرده شما به این سؤال پاسخ مثبت میدادید به عنوان دشمن بشریت معرفی میشدید! زیرا که بشر جدید، مدیون ادیسون است!

ب. قهرمانهای تلویزیونی که زندگی آنها سراسر از رشادتها و شجاعتها و مردانگیهاست، در سریالها و فیلمها و کارتونها، شخصیهایی هستند که دین در زندگی آنها سهمی ندارد. افرادی که هر انسانی آنها را دوست میدارد بدون اینکه دین در زندگی آنها سهمی داشته باشد.

ج. از آن سو هر چی آخوند هست، مظهر تحجر و عقب ماندگی و سلفی گری و ... است. شخصیهای دینی معمولاً افرادی هستند که خوش اخلاق نیستند. چهره های نه چندان شاد دارند. خیلی اهل شوخی نیستند. یکسره هم از چیزهایی که شخص خوش میآید نهی میکنند! طبیعی است که نباید موضع خوبی داشته باشد. خصوصاً در جمهوری اسلامی که عده ای خائن به اسم دین، بر علیه مبانی نظام در همین نظام به ظلم و اختلاس و ... پرداختند و چهره دین را مکدر کردند. حال شما هر چه توضیح بدهی که اختلاس و بی اخلاقی و ... که جزو دین نیست! آنچه جامعه می بیند، ناخود آگاه دیدگاههای اساسی وجود او را شکل میدهد.

د. مرغ همسایه غاز است یک حالت روانی است که ناخودآگاه در بسیاری از انسانها وجود دارد و شاید بخش زیادی از آن ناشی از تربیت ناصحیح یا نداشتن برنامه تربیتی برای حل این مشکل باشد.

یکی از اساسی ترین اموری که مبلغ با بصیرت برای آن برنامه دارد، اصلاح این تفکر است. باید به نوعی حقیقت غرب را برای مخاطب خود روشن کنیم و ارزشهایی که او دارد ولی غربیها بوی آن را نیز نبرده اند، به جلوی چشمانش بکشانیم، تا کمی از این حالت خودباختگی او کم شود.

یکی از بهترین روشها برای این مسأله، آمار دادن است. آمار دادن روشی است که در جا طرف مقابل را ساکت میکند. اگر بتوانیم در زمینه آمار دهی در قضایای مختلف، قوی عمل کنیم، قدرت اقناع بسیار بسیار قوی پیدا میکنیم. آمار ابزاری است که در جا میتوان مخاطب را ساکت کرد. البته باید قدرت نقد آمار را نیز داشته باشیم.

آمارها در ابعاد مختلف باید باشد تا تمام ابعاد جوامع غربی را بگیرد.

خلاصه اینکه اگر ما نتوانیم واقعیت غرب را آن طور که هست و نه آن طور که توسط رسانه های آنها در اذهان جوانان و کودکان ما جای گرفته است، تبیین کنیم، هیچ گاه نمیتوانیم برای نسل جدید سخن از دین بگوییم.

چند نکته حیاتی در مورد آمار دادن:

اول اینکه نباید طوری عمل کنید که بگویند شما «سیاه نمایی» میکنید و از خوبیهای غرب چشم پوشی میکنید. باید دائما این تذکر را بدهید که خوبیهای آنها را هم میدانید و میبینید، البته خوبیهای آنها به دلیل چیزهایی است که عمدتا دین ما هم به ما میگوید، ولی انجام نمیدهیم.

دوم اینکه نباید در ارائه آمار غرب را با جامعه ایران مقایسه کنیم. هرچند در بسیاری جهات، جامعه ایران از غرب بهتر است ولی در بسیاری جهات هم بدتر است و لذا این سنخ آمار دادن فائده ای ندارد. راه حل درست این است که این آمارها را با جامعه دینداران(مثلا جامعه طلاب) مقایسه کنید! مثلا وقتی سخن از وضعیت رضایت از زندگی در کشورهای غربی سخن میگویند، در کنارش آمار وضعیت درآمد آنها را هم میگویند و افراد تعجب میکنند که چه طور مثلا در فلان کشور با وجود سطح بالای درآمد، رضایت از زندگی پایین است و بعد با جامعه طلاب مقایسه میکنند که با وجود درآمد کم، رضایت از زندگی بالایی دارند. یا آمار طلاق را با آمار طلاق ایران مقایسه نکنید بلکه با طلاب مقایسه کنید. توجیه این مقایسه هم این است که اگرچه بسیاری از طلاب دیندار نیستند ولی اجمالا به عنوان یک نمونه تصادفی از جامعه ای اجمالا دینی هستند ولی بسیاری از مردم کشور ما دین گریز و غرب زده هستند و لذا آمار جامعه ما، آمار وضعیت اسلام و مسلمانان نیست بلکه در حقیقت آمار تحمل کنندگان اسلام(!!) و غرب زدگان است. وضعیت مصرف مشروبات الکلی در سالهای اخیر و بسیاری مسائل دیگر از قبیل نتایج انتخابات و ... شواهد خوبی بر این ادعا هستند.

سوم اینکه باید مبلغ گوشش در آمارهای مختلف تیز باشد تا اولاً خودش به سراغ آمارهایی که به دردش میخورد برود و ثانياً به محض اینکه آماری شنید، از آن استفاده کند. مثلا چند وقت پیش از آیت الله اعرافی شنیدم که کمکی که به کمیته امداد میشود در سال ۹۰ میلیارد است که ۴۰ یا ۵۰ میلیارد آن از قم است(تردید از من است). بلافاصله این آمار برای من زنگی به صدا درآورد که ببینید، قمیها که معمولا

دینتر هستند، در شرایط سخت اقتصادی، باز هم بیشتر از شهرهای دیگر خیرات میکنند و لذا بین جامعه دینی و کمک به فقراء نوعی همبستگی آماری وجود دارد.

برخی از زمینه هایی که شما باید به دنبال آمارهای آن باشید(و من بوده ام و صدها آمار در این زمینه دارم) عبارتند از:

۱. جرایم(اخلاقی(مثل آزار جنسی و...)-اقتصادی -خشونت-...)

۲. خودکشی-افسردگی-اعتیاد-الکلی ها-خودآزاری

۳. ساعت کار در شبانه روز-شب خوابی در محل کار-سقف حقوق-پراکندگی حقوق در اقشار مختلف-بالا شهر پایین شهر و اختلافات آنها-قیمت کالاهای اساسی-مقدار مالیاتی که مردم باید پرداخت کنند و ...

۴. تسهیلات درمان-تسهیلات کار-وضعیت پیدا کردن شغل-بیکاری-خط فقر و هزینه های کمیته امداد و کمکهایش-بودجه دولت در بخشهای مختلف...

۵. سرانه مطالعه-طلاق-فرار مغزها(مثلا چین فرار مغزهای بسیار زیادی دارد)-آمار دانشگاهها(تعداد آنها و مقدار دانشجو در هر سال و مقایسه با جمعیت کشور و ...)

چهارم اینکه همواره از تجربیات خویش گزارش آماری دهید. در بسیاری از زمینه ها ممکن است آمار رسمی تهیه نشده باشد و یا حتی تهیه آمار دقیق از آن ممکن نباشد. از تجربیات خویش به صورت آماری گزارش دهید. مثلا ۹۰ درصد دوستان طلبه من، وضعیت مالی خوبی ندارند(مثلا زیر ۷۰۰ تومان درآمد آنهاست) یا در همین کانال در اصل احساسی بودن مخاطب همین سبک آمار ارائه شد.

یکی از منابع خوب و معتبر برای اطلاع از وضعیت آماری ایران و جهان، پژوهشکده های آمار داخلی و خارجی هستند. مجلاتی علمی که سالانه چندین شماره چاپ میشوند و در زمینه های مختلف آمارهای بسیاری دارند.

در لینک زیر میتوانید با آدرس سایت و اطلاعات سه تا از این مؤسسات آشنا شوید:

<https://www.noormags.ir/view/fa/magazinelist/magazineSearch?SearchText=%D8%A2%D9%85%D8%A7%D8%B1>

[/https://amar.srtc.ac.ir](https://amar.srtc.ac.ir)

[/www.srtc.ac.ir](http://www.srtc.ac.ir)

[/https://irstat.ir](https://irstat.ir)

این هم سه سایت دیگر برای دریافت بسیاری از آمارها

این سایتها لینکهایی به مطرحترین مجلات آماری کشور نیز دارد

معمولا در دانش نامه های عمومی مثل ویکی پدیا یا آمریکا یا بریتانیکا، نیز آمارهای بسیار خوبی در زمینه های مختلف موجود است.

اما ساده ترین راه بررسی آمارهای مختلف، بررسی موضوعی است. علامه گوگل هم شما را بر اساس دقتی که در انتخاب عنوان داشته باشید، یاری میکند.

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت نهم: راه حل نمازخوان کردن!

بارها دیده ام که نهادهای تبلیغی طرحی برای بهبود حجاب در میان دختران یا برای بهبود وضعیت نماز خواندن و یا سائر احکام اسلامی، ریخته اند. همواره به مسئولین این طرحها عرض کرده ام که در جامعه کنونی، کاری که میکنند، شبیه گل لگد کردن یا آب کوبیدن یا آدامس جوییدن است! کاری بیهوده که زحمت دارد ولی اثری ندارد.

مشکل اصلی جامعه ما در نوع محیطهای دانش آموزی و دانش جویی، اصل دین است. اصل دین و دین داری برای جوانان و نوجوانان ما محل خدشه است. اصل دینداری را حماقت و اُملی میدانند. تا زمانی که چنین است، شما صد سال هم در مورد فلسفه نماز و حجاب برایشان بگویید، در آخر به عمل منتهی نمیشود، همان طور که تجربه به وضوح نشان میدهد.

اصلاح باورها و دیدگاهها نسبت به اصل دین نیز از همینجا شروع میشود. وقتی میبینیم که دانش آموزان ما اصل دین را ارزش نمیدانند، راهش این نیست که بیایم ابتداء از فوائد دین بگوییم. او زیربناهای فکری پنهانی دارد که اثرش بسیار قویتر از اصل بحث است. سؤالی که میپرسد، چرا دین است ولی مشکلی که دارد عشقش به بی دینان است. مشکلی که دارد حقیر دانستن دینداران است. میگوید چرا نماز باید خواند ولی سؤال اصلی او این است که قهرمانها و الگوهای من، نماز نمیخوانند و ناتوانان بدبخت نماز خوان هستند، پس نباید نماز خواند! تا زمانی که این مشکلات باقیست، هزاران جواب دقیق از مسأله چرایی دین، پاسخگو نخواهد بود. آمارهایی ارائه شد که خصوص در قشر دبیرستانی و دانشجو بسیار میتواند مؤثر باشد.

پس مطالبی که تا کنون گفتیم، قدمهایی برای اصلاح وضعیت عمل به احکام هم هست.

یکی از مبلغان مطرح کشوری در جلسه ای میگفت: من مدتها سخنرانیهایی را برای دانش آموزان در مورد دوستی با جنس مخالف یا خودارضایی یا نماز خواندن و ... اجرا میکردم ولی بعدا که بازخورد میگرفتم در می یافتم که با وجود جذابیت بسیار این سخنرانیهایی از نظر مخاطبین، تعداد بسیار بسیاری کمی در عمل به سراغ آنچه میگفتم، میرفتند. ایشان میفرمود: تا اینکه بالاخره سر مشکل را دریافتم. از مادر بزرگ پرسیدم، مادر بزرگ شما چرا نماز میخوانید؟! چرا به احکام اسلام عمل میکنید! ایشان گفت: چون خدا گفته است! گفتم: خب خدا بگوید؟! مادر بزرگ گفت: خدا خیر و صلاح ما را میخواهد و از همه به خیر و مصلحت ما آگاهتر است!

آری! مشکل دقیقا همین بود. مادر بزرگ من، حتی یک حکمت هم برای نماز نمیدانست ولی مقید به نماز اول وقت و نماز شب بود ولی چیزی برایش حل شده بود که برای دانش آموزان مخاطب من، حل نشده بود. مادر بزرگ خدا را میشناخت و میدانست او حکیم است و میدانست اینها احکام اوست. همین سه مسأله کافیت برای اینکه کسی از نظر عقلی قانع شود که باید به احکام دین ملتزم باشد.

و دقیقا چیزی که بچه ها برایشان حل نشده است همین است.

حال به نظر شما چه شده که برای بچه های ما این چیزها حل نشده است؟ آیا کسی به مادر بزرگ ما دین را یاد میداده که به نوجوان امروز یاد نداده است؟ هرگز! اطلاعات دینی نوجوانان ما، بسیار بیشتر از مادر بزرگ است. مشکل چیست؟

چیزی در اینجا هست که به نوجوان ما، چیزهایی یاد میدهد که آن چیز برای مادر بزرگ ما نبوده است.

در واقع احساسات مخاطبین ما، از خودشان نیست. بالاتر اینکه علوم آنها نیز از خودشان نیست. بالاتر اینکه حتی طرز فکر آنها نیز از خودشان نیست. مخاطبین ما تنها چیزهایی را دوست دارند، که یکس خواسته باشد. مخاطب ما تنها چیزهایی را میداند که یکس بخواهد او بداند. مخاطب ما تنها طوری فکر میکند که یکس اراده کرده باشد! این همان چیزی است که از آن به برده داری نوین تعبیر میکنند.

اگر در برده داری در زمان قدیم، برده نمیتوانست کاری که میخواهد بکند و باید به دستور رئیسش عمل میکرد، حداقل در فکر و خیال و علایق درونی اش آزاد بود و آزاد می اندیشید. میتوانست با قراردادهایی و معین کردن مقداری از فعالیتها به مرور زمان خود را آزاد کند.

اگر چه ممکن بود برایش گران تمام شود ولی میتوانست از طریق راههای متعددی فرار کند و یا حتی به رئیسش آسیب بزند. حتی میتوانست به مرور زمان شخصیتی برتر شود که شئوناتی از حکومت را هم به دست بگیرد. بودند برده هایی در تاریخ که با توانمندی هایی که از خود نشان دادند، ابتداء آزاد و بعد از مدتی به مقامات حکومتی رسیدند.

اما در برده داری نوین، دیگر کسی حتی توان فکر و خیال و آرزو ندارد. حتی حق دانستن چیزی خارج از چارچوب را ندارد. ما تنها چیزی میخواهیم که به ما القاء میشود و تنها چیزی را دوست داریم و یا آرزو میکنیم که به ما گفته اند باید آرزو کنی.

در برده داری نوین، کسی نمیتواند از ساختارها خارج شود. من یا باید دکتر باشم یا مهندس یا طلبه یا تاجر یا معلم یا کار آفرین یا ... ولی هر یک از اینها قوانین و محدودیتهایی دارد که من فقط در چارچوب آنها می توانم فعالیت کنم. اگر من طلبه ای باشم که با نظر اربابهای برده داری نوین مخالف باشم، نمیگذارند قدم از قدم بردارم! برای من مسیر کاملاً تعیین شده است و حق ندارم از آن مسیر تخطی کنم و خود برده های جامعه نوین مانع من میشوند که مسیری را که برای به بردگی گرفتن من تعیین شده است، طی نکنم. این مسائل اگرچه شاید جملاتم مبهم باشد ولی ان شاء الله در پیامهای بعدی تکلیف تک تک جملات روشن خواهد شد.

اربابهای برده داری نوین را نه کسی میشناسد و نه میتواند به آنها دست پیدا کند و نه میتواند از دست آنها فرار کند! گویا حکومتی دارند که تمام حاکمان برده آنها هستند.

نوع برده داری جهانی به گونه ای است که نه کسی بتواند به حاکمان راه پیدا کند و نه کسی از طبقه حاکمان و فرزندان آنها از این طبقه خارج شود. فاصله سائر اقشار از این طبقه هم روز به روز دورتر میشود.

اگر کسی اینها را بفهمد، تازه خواهد فهمید که مهدی کیست و چه قرار است بکند و ایمان به مهدی چه درجه بالایی از ایمان است.

تا زمانی که نتوانیم بلایی که سر مخاطبمان و حتی خودمان آمده بفهمیم، هیچگاه نمیتوانیم مبلغ تأثیر گذاری باشیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت دهم: برده داری نوین

بگذارید امروز فیلمی برایتان تعریف کنم. این فیلم، فهم خیلی از صحبتها را برای شما آشکار خواهد کرد.

بگذارید پرانتزی را برایتان باز کنم.

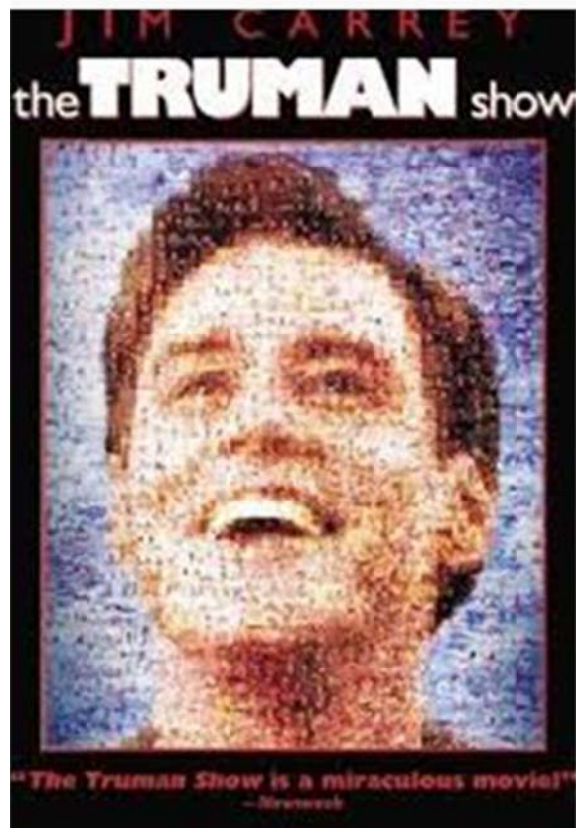
))))(بنده حدود ۱۲ سالی هست که فیلم و سریالی ندیده ام. از اول دبیرستان، دیگر تلویزیون ندیدم!

یک بار از کنار تلویزیون رد میشدم که اخبار گفت: پدر فیزیک اتمی هند، در فلان مجلس گفته که ۴۰ ساله یا ۵۰ ساله که فیلم و سریال ندیده است! من هم جو گیر شدم و کلا گذاشتم کنار! بعد از یک مدت که دیدم، چه قدر اوضاع وقتی ام خوب شد و چه قدر تمرکزم بالا رفت و خیلی دیگر از ثمرات عدم ارتباط با رسانه، این سیره را ادامه دادم. حتی اخبار را هم از طریق اینترنت پیگیری میکنم و نه اخبار تلویزیون. این طوری هم سریعتر میشود و هم خبرهای به درد بخور را فقط میبینم. تمرکز کمتری هم میگیرد. الان که کانالهای خبری خیلی کار را راحت کرده اند.

البته از وقتی طلبه شده ام، به کسانی از اطرافیانم سپرده ام فیلمهای روی بورس را ببینند و خلاصه آنها را به حقیر گزارش بدهند. البته اگر لازم باشد، قسمتی را ببینم، به من نشان میدهند. شاید سالی نیم ساعت فیلم یا کارتون ببینم! مثلاً یادم هست که ۲۵ دقیقه از کارتون درون و برون (سرنشینان) را دیدم چون گفتند، بدون دیدن نمیفهمی که چیست. بیست دقیقه ای کل فیلم را به بنده نشان دادند. یا مثلاً کارتون «وال ای» را هم ده دقیقه ای نگاه کردم. اطلاع از آنچه که مردم میبینند خیلی مهم است، خصوصاً کارتونهای روی بورس. پرائتز بسته))))))

برویم سراغ پخش فیلم: یکی از فیلمهایی که در دوران قبل از دبیرستان دیده ام، فیلمی است به اسم: «نمایش ترومن»

اینجا خلاصه ماجرای فیلم را با زاویه تحلیلی که خودم مد نظر دارم عرضه میکنم. شاید این فیلم کلاً برای چیز دیگری ساخته شده باشد ولی برداشتی که من از این فیلم ارائه میدهم، برای تبیین منظورم فوق العاده مناسب است.





خلاصه این فیلم:

یک شهرک سینمایی بسیار بزرگ ساخته اند که شبیه یک شهر است. شهری که حالت جزیره ای دارد. ماجرا از این قرار است که نوزادی قرار است به دنیا بیاید که قرار است از تمام زندگی او فیلم گرفته شود! یعنی او شخصیت اول فیلمی است که موضوع فیلم زندگی واقعی اوست. همه اطرافیانش هم بازیگر هستند و بازیگر شخص اول، یعنی خود او، از این داستان بی خبر است. او فکر میکند همه چیز عادی است و اصلا اطلاعی از داستان ندارد ولی همه اطرافیانش بازیگر هستند. در این شهر ۴۰۰۰ هزار دوربین مخفی کار گذاشته اند که از حالات مختلف زندگی او به صورت زنده فیلم برداری کند و در شبکه ای به اسم شبکه ترومن (اسم این فرد) پخش شود.

برای اینکه این کودک به فکر خروج از این شهرک نیفتد نیز از کودکی راهکارهای مختلفی در پیش گرفتند.

مثلا در کودکی یک بار او را به دریا بردند و در آنجا به صورت نمایشی طوفانی درست کردند و پدر او را در آن طوفان غرق کردند. این خاطره تلخ باعث شد که او همیشه از دریا و طوفان بترسد. هر بار که نزدیک این دریای مصنوعی می رفت، طوفانی به پا میکردند تا حتی فکر دریا هم به سرش نرزد و فقط از ترس از آنجا فرار کند.

یا مثلا وقتی از او علاقه ای به محیط خارج از شهرک جزیره مانند، می دیدند، سریعاً او را منصرف می کردند. مثلا جهان گردی را کار احمق ها و انسان های بی فهم و شعور و بیکار جلوه می دادند و جزیره را بهترین نقطه جهان معرفی می کردند.

تا اینکه آرام آرام ترومن بزرگ شد و موجه وقایعی غیر عادی شد. مثل اینکه چرا کسی نمیخواهد او در مورد فضای خارج فکر کند. چرا شهر مسائل تکراری زیادی دارد. مثلا می دید که تعدادی ماشین روزانه به ترتیب مسیر یکسانی را طی میکردند! گویا مأمور این بودند که همیشه در شهر در یک مسیر یکسان بچرخند.

یا مثلا یک بار از آسمان یک پروژکتور به سقف ساختمانش سقوط کرد (آسمان شهرک و حتی خورشید و ماه آن مجازی بود و با نوعی نور پردازش درست شده بود! مأموران شهرک که در حال تعمیر یکی از پروژکتورها در ارتفاع بالا بودند، اشتباها موجب سقوط یکی از آنها شدند).

خلاصه اینکه قضایای عجیب و بسیاری از مسائل دیگر او را حساس کرده بود و نمیدانست دقیقا باید چه کند. هر نوع ابراز این مسائل عجبی بو غریب نیز، از طرف اطرافیان واکنش تندی به دنبال داشت که او مشغول فکر کردن نشود.

خلاصه اینکه ترومن بعد از شکست در راههای مختلفی که برای فرار انجام میداد، بالاخره توانست فرار کند!

او سوار قایقی که پدرش در آن غرق شده بود، شد و به سوی دریا رفت. تا اینکه:



به انتهای شهرک رسید.

در این لحظه متوجه شدند که او کجاست و شروع کردند با بلندگوهای شهرک پا او صحبت کردن.

سرمایه گذار اصلی طرح شروع کرد، برای او حقایق را بیان کرد. اینکه او چه بوده و در این شهرک چه کارهایی انجام میشده است. بیان کردن اینکه برای او همه چیز فراهم بوده است و اگر بدون خروج از شهرک برگردد به زندگی عادی، همه چیز برای او فراهم خواهد بود. شروع میکند او را از فضای بیرون ترساندن و ...

در آخر بعد از صحبتهای مختلف، ترومن تصمیم میگیرد که به بیرون رود و زندگی واقعی را تجربه کند.

حالا این فیلم را تعریف کردم برای چه؟ فردا ان شاء الله



بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت یازدهم: تحلیل فیلم پخش شده!

خلاصه آنچه در این قسمت میخواهم بگویم این است که: قدم اول تعامل با هر مخاطبی، برداشتن عینک برده داری نوین از چشمان اوست. تا زمانی که او با آن عینک به دنیا نگاه کند، راه تأثیر ما به او بسته است. باید ابتداء این عینک را از مقابل چشم خود برداریم و

وقتی دنیا را با چشمان خود دیدیم، به حقایقی دست پیدا میکنیم که میتوانیم عینک را از چشمان دیگران نیز برداریم. از این پس انتخاب با خود او خواهد بود.

تفصیل: دیروز فیلم نمایش ترومن را خلاصه تعریف کردم. واقعیت این است که زندگی ترومن، بزرگنمایی زندگی تک تک افراد بشر در عصر جدید است. همان طور که ترومن حق نداشت، تفکراتی بکند که مورد رضایت سازنده فیلم دنیای زندگی او نبود، «ما» هم فقط در چارچوبهای تعریف شده، حق فکر کردن داریم.

علائق ما دقیقاً مانند آنچه که در این فیلم بود، کانالیزه شده است. ما حق نداریم به آنچه دوست داریم، علاقه داشته باشیم. علایق برای ما تعریف شده هستند. حتی مسیرهای زندگی نیز برای ما از پیش تعریف شده اند. تعدادی کانال طراحی کرده اند که هر کسی متناسب با ویژگی هایی که دارد باید در آن مسیر حرکت کند و اگر از آن تخطی کند، عالم و آدم، سر او میریزند و او را سرزنش میکنند و به نوعی از حرکت در مسیر باز میدارند.

دنیای ما شبیه یک استادیوم است که ما را وسط آن انداخته اند. یک عده در حال کف و هورا کشیدن هستند و به ما یک سره میگویند: برو برو! ... ولی کجا بروم؟ اینجا کجاست؟ من چرا در آن قرار گرفته ام؟ برای چه باید بروم؟ چرا من را تشویق میکنند؟ جالب اینکه اگر از خود تشویق گران بپرسم چرا تشویق میکنید، خواهند گفت: نمیدانیم! این حال و روز تک تک مخاطبین ماست. بی هدفی و جو گیری! اول اینکه هدفی ندارند و دوم اینکه صرفاً تحت تأثیر جو و فضا قرار گرفته اند و دارند می دوند! میگوئی کجا می دوی؟ میگوید نمیدانم. یک آقای در یکی از پارکهای تهران، از صد نفر، اتفاقی مصاحبه گرفته بود. سؤال این بود. هدف شما از زندگی چیست؟ قدر مشترک همه پاسخها: بی هدفی بود!

یکی میگفت باید دويد ديگر! یکی میگفت همین طوری! یکی میگفت فکر نکرده ام و فرصت فکر هم ندارم. یکی میگفت حوصله فکر کردن به این چیزها را ندارم و ...

هفت میلیارد نفر در این حال و روز هستند. میدوند و با سرعت هم میدوند ولی به سوی مرگ. حتی خود ما طلبه ها هم با صرف نظر از مقام شعار دادن و حرفهای عرفانی قشنگ زدن، آیا واقعا از این قاعده خارج شده ایم؟ مجتهد بشی که چی؟ مبلغ بشی که چی؟ درس بخونی که چی؟ هر چی بگی آخرش یک «که چی» میشود گذاشت.

در طلایی که با آنها دوست هستم، تا به حال به عدد انگشتان یک دست، طلبه ندیده ام که به این جواب رسیده باشد و آن را درک کرده باشد. خدا میدانند به عدد انگشتان دست ندیده ام. از حرف زدنهای و گوشه های کلمات کاملاً پیداست که در آبادی کودکی به سر میرد، زمانی که پستانکی او را آرام میکند و نبودنش گریه او را در می آورد. نمره ای خوشحالش میکند و امتحانی کل زندگی و افکارش را متأثر میکند. آفرینی از اعتدال خارجش میکند و توبیخی سبب نشان دادن حقیقت درونش میشود.

ما در دنیایی هستیم که مشغول دويدن با تمام سرعت به ناکجا هستیم و همه خود را عاقل مپنداریم!

با سند صحیح در کافی چنین میخوانیم: «العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطريق، لا یزیده سرعت السیر الا بعدا عن الطريق»

هر چه سرعت بدویم، وقتی هدف را اشتباه گرفته ایم، از مقصد دورتر میشویم. لحظه لحظه زحماتمان مصروف دورتر شدن خواهد بود. برده داری نوین که میگفتم همین است. همه افراد را مشغول کنند به چیزهایی که میخواهند. همه مشغول شوند به چریدن و حتی فکر نکنند که چرا باید چرید! حتی طلبه ها.

تا زمانی که وضعیت مخاطبمان (و البته خودمان) را کاملاً درک نکنیم، نه به خود میتوانیم کمک ویژه ای کنیم و نه به او. مخاطب ما کسی است که علایق او به صورتی کاملاً دنیوی در بازه ای به اندازه سن او، به صورت مداوم برایش تثبیت شده است. برای از بین بردن این علف هرز بزرگ که در وجود او مانند کوهی فرو رفته است، چه باید کرد؟

«لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعاً مُّتَصَدِّعاً مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»

آری! ما ابزاری داریم که کوهها را نرم میکند. ابتداء دل خود را محل نزول این حقایق قرار دهیم و بعد نوبت به دیگران میرسد.

قسمت دوازدهم: المطول فی شرح المفصل!

نمیدانم میدانید کجای بحث هستیم یا خیر؟ گفتیم مخاطب ما، نماز خوا نیست! چرا؟! چون چیزهایی به او آموزش داده میشود و سبک فکری به او داده شده و احساساتی به او القاء شده است که نمیگذارد او در خارج از آن چارچوبها باشد. گفتیم این همان برده داری نوین است. ابزار برده داری نوین هم، عمدتاً رسانه ها هستند. رسانه ها تورهای برده گیری هستند. اگر مخاطب ما عاشق غرب است، یکی از مناشی اصلی اش، تربیت رسانه ایست.

تا اینجا به بحث پرداختیم که در برده داری نوین، علایق واقعی نیستند. جوی هستند. ما باید بدویم دنبال آنچه که واقعا اگر خودمان بودیم، چه بسا خواهان آن نبودیم. علایق ما کانالیزه شده هستند.

امروز میخواهم عرض کنم که نه تنها علایق، بلکه دانشهای ما نیز کانالیزه شده هستند. ما فقط آنچه را میدانیم که میخواهند. اگر آنها نخواهند، هیچ نخواهیم دانست! مثلاً عینکی که گفتم، کاملاً مثال گویایی است. بگذارید کمی اثباتی تر صحبت کنم.

تعداد کل شهدای جنگ تحمیلی چند نفر است؟ چیزی حدود ۳۰۰ هزار نفر.

در واقعه ۱۱ سپتامبر (برجهای دو قلو و هواپیماها)، کمتر از ده هزار نفر زخمی شدند!

در واقعه هیروشیما (بمباران اتمی این منطقه) : ۲۷۰ هزار نفر کشته شدند.

اما آیا میدانستید:

در یک ناحیه آفریقایی ۶۰۰ هزار نفر توسط یک بمباران هوایی کشته شدند؟

آیا تا به حال میدانستید که در یک جنگ داخلی در آفریقا، حدود یک میلیون نفر انسان در جنگی که سلاح عمده آنها داس و تبر بود، کشته شدند؟

آیا میدانستید که در کشوری آفریقایی که حدود ۴۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد، حدود ۷۰ مسلمان هست که از آنجا که پلیس آن کشور (که فرانسوی هستند) هیچ تعهدی نسبت به مسلمانان آن منطقه ندارند و مسیحیان تندرو آن منطقه، سر مسلمانان را با تبر قطع میکنند و به وضع فاجعه باری میکشند؟

آیا تا به حال از حمله های وحشتناکی که بر علیه شیعیان مظلوم مناطقی خاص در پاکستان و افغانستان صورت میگیرد، خبری داشته اید؟
آیا تا به حال حتی اسم پاراچنار را شنیده اید؟

این خبرها کاملاً موثق هستند و حتی شما با جستجوی مختصر در صفحات اینترنتی میتوانید از برخی از آنها مطلع شوید، ولی برآستی چرا معمول ما از آنها خبری نداریم؟

چون در دنیای رسانه ای زمان ما، میخواهند خبرهایی خاص منتشر شود و از پخش خبرهایی دیگر ناخوشنود هستند. آری! همه مردم باید ببینند آنچه را که آنها میخواهند.

آری! شعار دهکده جهانی را دادند و گفتند که در عصر اطلاعات دنیا مانند دهکده ایست که همه از احوال هم خبر دارند! ولی واقعیت این است که عالم را دهکده ای مجازی کردند تا کسی نداند که در عالم چه خبر است! همه در این دهکده تخیلی زندگی کنند.

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت سیزدهم: برده داری نوبت حتی مدیریت طرز فکر را نیز بر عهده می گیرد

مدیریت تنها در کنترل اطلاعات و عواطف نیست بلکه نوع مواد علمی معتبر و غیر معتبر نیز در حال مدیریت شدن است.

گفتم: بگذارید مثالی بزنم. روزی بر سر سفره نشسته بودم و طبق دستور اسلامی معتبر، مقدار کمی نمک بر روی قاشق ریختم و خوردم.

یکی از بستگان که روی سفره نشسته بود گفت: غذا نمک دارد! نمیخواهد نمک بریزید!

گفتم: مستحب است که قبل از غذا و بعد از آن مقدار کمی نمک بخوریم.

گفت: خب غذا نمک دارد! شاید اون مال وقتی باشد که در غذا نمک نمیریزند!

من که سریعاً دو هزاره ام جا افتاد، فائده ای را مطرح کردم. گفتم که نمک خوردن قبل و بعد از غذا به نوعی سبب ضد عفونی شدن مجاری میشود.

یکی از بستگان دیگر ما که در سر سفره بود: فائده ای دیگر هم بیان کرد و گفت: قبل از غذا نمک منجر به جاری شدن بیشتر بزاق دهان میشود (که خود آب دهان، در هضم غذا کمک میکند) و اشتها را باز میکند و در انتهای غذا خوردن نیز، از آنجا که آب دهان بازی است، از اسیدی شدن زیاد معده جلوگیری میکند.

آن فامیلی که اعتراض کرده بودند، گفتند: آها! حالا شد!

از این گفتگوها در زندگی روزانه ما بارها و بارها تکرار می شود و یک نکته بسیار مهم در دل آنهاست و آن اینکه:

آنچه در استدلالهای مردم حاکم است، علم (به معنای امروزی آن است) است و نه وحی و دین. اینکه پیغمبر چیزی گفته باشد یا نگفته باشد تنها زمانی ارزش دارد که مستند به علم جدید باشد.

این تفکر که درجات مختلف آن از علمای نو معتزلی شیعه و سنی و دگراندیشان وجود دارد، به صورت عام در میان مردم کل دنیا شایع است. منشأ اصلی آن هم رسانه ها هستند. رسانه ها به شکلهای مختلف و در قالب های مختلف این تفکر را از کودکی، در ما نهادینه کرده اند.

از کودکی در فیلم ها و کارتون ها تنها استدلال هایی قابل قبول بوده اند که به نوعی به علم به معنای امروزی آن مستند شوند. برخوردهای دینی همواره نوعی احساس گرایی و خروج از عقل تلقی شده اند.

آری! بت علم، بتی است که ما طلبه‌ها هم برای جا انداختن حرف‌های خود باید جلوی آن سر خم کنیم! به راحتی برخی از اساتید بزرگ پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و محیط‌های دیگر که اتفاقاً به ما وابسته هستند و به ما دلبستگی دارند، مقام داوری را در علوم منحصر در روش تجربی معرفی می‌کنند.

آری! «نفوذ» پروژه عظیمی است که تا اینجا را نیز شامل میشود. نفوذ در خودی‌ها بدون اینکه از خودی بودن خارج شوند. آری! باید جمله آن خبیث را سردر منزل کرد!! گفت ما در هر خانه‌ای از مسلمانها سربازانی داریم! (منظورش رسانه بود)

آری! همین رسانه جمهوری اسلامی خودمان که به دست خود ساختیم و رله کننده برنامه‌هایی است که آن‌ها را به اهدافشان می‌رساند.

کارکردهای برده داری نوین تنها در زمینه دین نیست. حتی در سیاست هم هست. یکی از معضلات اجتماعی مردم آمریکا، نژاد پرستی بسیار شدید آنهاست. مردم آمریکا به تصریح خود متخصصین جامعه شناسشان، بسیار نژاد پرست هستند و مدتهاست که برای حل این مشکل، راهکارهای مختلفی پیش گرفته اند.

تا به حال فکر کرده اید که چه طور شده است که در دو دوره قبلی ریاست جمهوری، یک سیاه پوست رأی آورده است؟

این مسأله به قدری در میان آنها ریشه دوانده است که حتی در طبقه نخبگانی آنها و مسئولین کلان آنها، این مسأله مشهود است و حتی بعضی از سیاستمداران آنها نسبت به اوباما واکنشهای خیلی زشتی به دلیل سیاه پوستی او نشان میدادند.



شاید یکی از مؤثرترین امور در انتقال این معنا به ناخودآگاه مردم که :

«رئیس جمهوری مقوله ای رنگ بردار نیست و میشود یک سیاه پوست هم رئیس جمهور باشد»

فیلمهایی باشد که در طول سالیان متمادی تولید شد و در تمامی آنها رئیس جمهور آمریکا یک سیاه پوست بوده است!

این یعنی بیاییم خرج کنیم و واقعیت را به گونه ای که میخواهیم در آینده رقم بزنیم.

برخی به فکر پیش بینی آینده هستند. پیش بینی آینده یعنی رویکرد منفعلانه نسبت به آینده. یعنی من بدانم که چه خواهد شد. ولی برخی پا را از این فراتر میگذارند و به فکر آینده نگاری هستند. یعنی ما باید آینده را آن طور که خود صلاح میدانیم رقم بزنیم! آن طور که میخواهیم.

یکی دیگر از هنرهای های برده داری نوین، آینده نگاری فوق العاده آن است. شاید شما هم اسم کارتونی که در آن ترامپ را به عنوان رئیس جمهور آینده آمریکا معرفی میکند شنیده باشید! شاید کلیپهایش را دیده باشید! شاید تصاویر بعینه مشابه آن کارتون با واقعیتهایی که بسیار بعد از پخش آن کارتون به تحقق پیوسته است دیده باشید!

قبلا سر بسته گفتم که نظام طبقه اشرافی گری در مقابل طبقه ضعیفان عملا در دنیای امروز در حال تحقق است و مثالهایی از تونی بلر و کتابی در مورد کاخ سفید عرض کردم (در فایل وردی که به اشتراک گذاشته بودم). آری! برده داری نوین، ساختاری برای رقم زدن آینده مطابق میل و خواسته آنهاست.

اینکه در جوامع ما، غرب پرستی را راه می اندازند، برای چیست؟ برای اینکه فردا مغزهای ما برای آنها کار کنند. برای اینکه فردا، حکومت ما را مطابق میل خویش تنظیم کنند. برای اینکه با شهوات، قدرت جوانان ما را از کار بیاندازند. جوانانمان مشغول لذت و شهوت شوند و برای آنها دروس درست نکنند. جالب اینکه در حالی که دنیا را غرق در اینها میکنند، فرزندان خودشان نه حق استفاده از اینترنت دارند (مثل دخترهای اوپاما که تنها هنگامی اجازه استفاده از اینترنت داشتند که پدر در صندلی در کنار ایشان نشسته باشد) و نه حق استفاده از شبکه های اجتماعی مثل فیس بوک و ... دارند و مثل فرزندان استیو جابز (رئیس اپل بود و فوت شد) حق استفاده از آی پد ندارند و فرزندانشان در مدارس با قوانین بسیار ویژه درس میخوانند که زمانی گرفتاریهای فساد کلی نشوند تا از علم و به دنبالش قدرت جا بمانند.

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت ۱۴: باید نوجوان را از خواب مصنوعی برده داران نوین، بیدار کرد!

شاید بهترین و سریعترین راه برای بیدار کردن او، همان نشان دادن حقیقت غرب و از طرفی نشان دادن حقیقت دین و کمالات شخص مبلغ باشد. اما این مسیر پیچیدگیهایی دارد. هیچ وقت نمیتوان محتوای تبلیغی را پوست کنده و صاف و شفاف به مخاطب ارائه دارد. در این صورت محتوا را حیف کرده ایم.

مخاطبین ما بطور کلی قابل تقسیم به دو طیف هستند. گروه اول طیفی که ترسها بر روی آنها تاثیرگذارتر است. گروه دوم افرادی هستند که امیدها و آرزوها برای آنها انگیزه سازتر است.

معمولا افراد ترسی هستند و شاید چیزی حدود ده درصد مردم بر اثر امیدها به سوی هدفی حرکت کنند.

مثلا نوع دانش آموزان از ترس نمره کم درس میخوانند و تعداد کمتری برای به دست آوردن نمره خوب درس میخوانند.

ما هم باید برای همفکر کردن ارزشی مخاطبان خود از ترس بیش از امید استفاده کنیم. یا به عبارت دقیقتر ترسها مخاطب بیشتری دارند. جالب اینکه در قرآن هم اذکارها بیش از بشارتهاست.

زمانی در استان گلستان با جناب آقای دکتری به تبلیغ رفته بودم. آن آقای دکتر مردم را رایگان ویزیت میکرد و من از فرصت حضور مردم در صف ویزیت برای سخنرانی استفاده میکردم!

همیشه و هر جا سخنرانی کرده ام، امید اولم کودکان حاضر در جلسه بوده است و لذا بعد از جلسه کم سن و سالها را جمع کردم و کمی با هم خوش و بش کردیم و شروع کردیم به انجام بازیهای مختلف.

به قسمتی از بازیها که رسیدیم، بچه ها خیلی خودمانی شده بودند. یکی از بچه ها به صورتی کاملا اتفاقی شروع کرد از وضع ناجور زنان گردشگر شهرشان سخن گفتن. بلافاصله یکی دیگر از بچه ها با خنده شروع کرد برخی دیگر از داستانها را گفتن! دیگری که آمد شروع کند.....

گفتم: بچه ها تا به حال تیر دیده اید؟! تیرهای قدیمی که در موزه ها هست؟! بچه ها تا آمدند به خود بیایند که چی شد بحث عوض شد، دیده اید که سر آن یک پیکان است؟! میدانید پیکان برای چیست؟!

گفتند نه! گفتم: پیکان مثلثی است. علاوه بر اینکه جلوی تیر را سنگین میکند و باعث میشود که بُرد و نفوذ بیشتری داشته باشد، فایده اش این است که وقتی در بدن کسی فرو برود، نمیتوان تیر را به راحتی در آورد، زیرا تیر گیر میکند. کسی بخواهد تیر را بیرون بیاورد، یا باید بافت بیشتری از بدن آسیب دیده را پاره کند! تازه ممکن است تیر در بدن شخص آسیب دیده گیر کند.

این حرفها را در حالی میزدیم که قیافه خاصی به خود گرفته بودم و خیلی واقعی مسأله را تعریف میکردم و حال بچه ها هم کمی بد شده بود.

با همان وضعیت ادامه دادم: میدانید اگر چنین تیری زهر آلود باشد چه کار میکند؟ در عرض چند ثانیه زهر در بدن شخص پخش میشود و کار شخص تمام میشود.

گفتم: فرض کن این خودکار را داخل چشم شما کنم، طوری که چشم شما از کاسه در بیاید.... یکی از بچه ها دیگر نمیتوانست تحمل کند. فرض کن این تیر با این پیکان در چشم کسی فرو برود. حتما چشم از حلقه در می آید....

بچه ها که حالشان داشت به هم میخورد، گفتم:

پیغمبر اکرم فرمود: نگاه به نامحرم تیری زهر آلود از تیرهای شیطان است.

من که آثار خودارضایی و اطلاع بچه ها از این مطلب را کاملا متوجه شده بودم، گفتم:

... بچه ها میدانید، کسی که به نامحرم نگاه کند، اولین بدبختی که گرفتار میشود خودارضایی است. وقتی خود ارضا شد، به آن عادت میکند و عادت به خود ارضایی سبب ضعف شدید و بسیاری از بیماریهای روحی و جسمی میشود. بدتر اینکه بعد از ازدواج به دلیل دوگانه سوز شدن شخص مستمنی، ارضا صورت نمیگیرد و طلاق رخ میدهد! بعد داستان بنده خدایی را که به برخی از عوارض خودارضایی گرفتار شده بود تعریف کرد که گرانترین ویتامینهای دنیا را مدت زیادی از خارج وارد کرده بود تا مصرف کند ولی هیچ یک از آثار بر طرف نشده بود. بعد با کلماتی قلمبه سلمبه گفتم: فکر گناه سبب میشود که تمرکز و تفکر در شخص ضعیف شود و بعد از مدتی شخص به یک موجود بیخاصیت و هرزه تبدیل میشود که کاری از او بر نمیآید. معنای خیلی از حرفها و اصطلاحات من برای بچه ها نا واضح بود ولی به ابهت کلام می افزود و آنها را نگران میکرد. یک دفعه یکی از بچه ها زد زیر گریه. دیگری دست بر پیشانی خویش زد. دیگری به خود جرأت داد و گفت. ای فلانی! تا به حال کجا بودی؟! اگر کسی گرفتار این مشکلات شد چه باید بکند؟! آیا راه بازگشتی هست؟!

گفتم: در هر صورت نباید ادامه داد ولی بر طرف شدن کلی آثار بستگی به خیلی چیزها دارد. اگر شخص زیاد اهل این کار باشد مثلا ماهی یک بار این کار را کرده باشد(با اینکه میدانستم که این عدد بسیار کم است ولی خب برای ترساندن چاره ای نداشتیم) معلوم نیست درست بشود ولی اگر کمتر از این مقدار باشد، ان شاء الله اگر به صورت جدی ترک کند، دیگر مشکلی پیش نیاید و عوارض احیانا به وجود آمده بر طرف شود.

بچه ها که دیدند، زیاد که من میگویم، کم آنهاست بیشتر نگران شدند و گفتند یعنی واقعا اگر چنین باشد، راهی نیست؟

گفتم: راه که هست ولی خب مشکل است. گفتند چی؟ گفت باید حداقل ۵ سال هرگز این عمل را مرتکب نشود تا ان شاء الله با توکل به خدا و دعا عوارضش باقی نماند. حتی یک بار دیگر ممکن است به ناباروری و مشکلات دیگری منجر شود (بالاخره محال که نبود. ممکن بود!)

دست پیشی گرفتم و گفتم: این مسأله راه حل‌هایی دارد. باید دستور العملها را با دقت اجرا کنید و شروع به ذکر نکاتی اجرایی در زمینه کنترل خود ارضایی کرد که اکسیر اعظم آن، چیزی بود که طلبتان باشد! واقعا اکسیر اعظم است. ان شاء الله در چند قسمت دیگر، داستانی از این اکسیر اعظم خواهم گفت.

به صورت کلی این نکته را داشته باشید که باید از مجموعه احساساتی که در مخاطب هست، حداکثر استفاده را برد. مثلاً در این داستان از احساس «حال به هم خوردن» و «علاقه افراد به بدن» در ماجرایی تیر استفاده شد تا ابتدا متأثر شوند و بعد از این تأثر، حداکثر بهره برداری صورت گرفت. مهمترین احساسات ترس و انگیزه است ولی احساسات دیگر نیز هر یک کارآییهای فوق العاده‌ای دارد که باید با دقت شناسایی شود.

اصل احساسی بودن مخاطب را هرگز فراموش نکنید.

قسمت ۱۵: برای ترساندنی که منجر به بیداری از خواب شود دو راه حل اساسی هست که هر دو جهت انسانهای ترسی و امیدی را محقق میکند.

برای ایجاد گفتگوی مشترک در این مرحله دو پیشنهاد اساسی داریم.

مساله مرگ (برا ترساندن)

و مساله موفقیت (برای تشویق و کارکرد دین)

ما برای مخاطبین خود که از افکار و اندیشه و ارزشهای ما دور هستند، باید از یکی از این دو مساله شروع کنیم.

معمول انسان‌ها اگر به مرگ فکر کنند، دچار نگرانی می‌شوند. معمول انسان‌ها دوست دارند به موفقیت برسند.

این دو مساله شروع خوبی برای جا انداختن ارزشهای واقعی در فکر مخاطب است.

رویکرد کلی بحث هم این است که از طریق توجه به حقیقت انکارناپذیر مرگ، ارزش گذاری کنیم. همچنین بحث از معیار موفقیت واقعی نیز به همین هدف می‌رساند.

تا زمانی که این مباحث برای مخاطب ما ملکه نشود، صحبت از دین بی‌فایده است. مخاطب دانش آموز و دانشجو ما، آرزویش خارج رفتن یا پولدار شدن یا عیاشی است. با این نظام ارزشی، دین از منفورترین امور است.

بنده یک نوشته‌ای دارم که انصافاً روی آن زحمت کشیده‌ام. نوشته‌ای با عنوان «برترین برنامه زندگی» که ادعایم این است که تمام شبهات متعارفی که در فضای دینی وجود دارد، در این نوشته پاسخ داده شده است. در چند حوزه «چرا دین و چرا اسلام و چرا شیعه و چرا این قرائت خاص از شیعه»

و جوابهایی که در این نوشتار است، با سبکی نو است و اصلا ساختار نوشته به صورت شبهه محور نیست و در بسیاری از موارد اصل جواب نیز کاملا جدید است و بارها و بارها برای نسل جوان تست شده است. خلاصه اینکه بنده به هر طلبه مبلغی توصیه میکنم که این کتاب را بخواند.

۱۲۰ صفحه با کلی عکس که با حذف آنها تقریبا ۱۰۰ صفحه نوشتار است. در قسمت اول این نوشتار بیانهای جالبی در مورد مسأله موفقیت و مرگ وجود دارد. نوشتار را در پیام بعدی به صورت پی دی اف تقدیم میکنم. (در سایت dinshenasi.com قابل دانلود است)

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت ۱۶: شبهات مخاطبین

دو راهکار اساسی برای تنظیم کردن وضعیت ارزشی افراد را بیان کردیم. وقتی راه موفقیت، رفتن سراغ دین شد و وقتی مرگ معیار و محک سنجش ارزشها شد و وقتی داراییها (مثل آرامش و علم و لذت) و نه بیرونیهای ما (پول و امکانات رفاهی و شهرت و ...) ارزش واقعی شناخته شد، میتوان سر سخن از دین باز کرد. تا قبل از این توصیه به دین بی فائده است. احکام دین که هیچ، توصیه به اصل دین هم بی فائده است.

باید از ریشه ها شروع کرد. تا زمانی که این ریشه ها اصلاح نشود، شبیه کسی میمانیم که روی آب بنایی بسازیم... لحظه ای روی آب است و به سرعت خراب میشود.

بعد از این مقدمات اساسی نوبت به اصل شبهه مخاطب میرسد. میتوان شبهات مهم مخاطبین را به ۴ دسته اساسی تقسیم کنیم.

۱. شبهات ناظر به چرایی دین.

۲. شبهات ناظر به چرایی دین اسلام به او عنوان دین. یعنی بعد از قبول اصل ضرورت دین و دینداری، سؤال این است که چه دینی باید برگزیده شود.

۳. شبهات ناظر به چرایی شیعه بین مکاتب اسلامی.

۴. شبهات ناظر به چرایی قرائت خاصی که از شیعه توسط بزرگان دین ارائه میشود. چرا سراغ قرائتهای دیگر نرویم؟

توصیه میکنم حتما نوشته سابق را که به صورت پی دی اف در کانال گذاشتم، حداقل در قسمت چرا دین، با این زاویه بخوانید. انصافا در این نوشته خیلی روشهای جالبی برای پاسخگویی ارائه شده است.

اما در اینجا میخواهم به برخی از روشهای فنی پاسخگویی به شبهات اشاره کنم. یکی از این روشها که بسیار بسیار مؤثر، تبدیل شبهه مخاطب به یک مسأله تاریخی است.

بگذارید مثالی بزنم. مدتی یکی از دوستان کاشانی بنده حقیر را به منزل خویش در کاشان دعوت میکردند تا برای جمعی از دوستان ایشان که همگی دانشجویایی از برخی دانشگاههای مختلف کشور بودند، مباحثی را ارائه کنم. چون زمان برگزاری جلسات تابستان بود، دانشجویان از دانشگاههای مختلف کشور بودند.

یک بار یکی از دوستان که شبهات زیادی داشت، به من گفت:

برادر! ما شبهاتی داریم که امید داریم در این جلسات مورد بررسی قرار بگیرد و پاسخ سؤالاتی که تا به حال نگرفته ایم از شما بشنویم!

گفتم: بگو ای جان به قربان تو!

گفت: دینداران هر جا چیزی نمیدانند به امور ماورایی نسبت میدهند! مثلاً یک اتفاقی که می افتد و علتش را نمیدانند به خدا نسبت میدهند. میگویند کار خداست. در واقع خدا محصول جهل دینداران است!

در دل گفتم: اگر من بهترین جواب جهان را هم به این بنده خدا بدهم، از نظر احساسی نخواهم توانست، احساسات او را عوض کنم. لذا نباید در مقوله جواب وارد شد! در عوض آن چنان ضربه فنی اش خواهم کرد که ریشه احساساتش از بیخ بخشد!

به او گفتم: ای عزیز! این مسأله ای که شما فرمودید یک مسأله تاریخی است که حدود اولین بار نزدیک به ۲۵۰ سال پیش در غرب مطرح شده است. یکی از فیزیکدانان برای پادشاه زمانش، کتابی نوشت. پادشاه بعد از دیدن این کتاب، از او تجلیل کرد و گفت: فقط یک اشکال دارم! دانشمند گفت: چی؟ پادشاه گفت: اشکال من این است که در کتاب شما صحبتی از خدا نبود! دانشمند گفت: من در تحلیل جهان نیازی به خدا نداشتم! یعنی میتوانستم دنیا را بدون خدا تحلیل کنم!

در فلسفه غرب این جور الهیات را میگویند **the God of gaps** که به معنای خدای رخنه پوش است. یعنی خدایی که وقتی رخنه ای در تحلیل عالم داشتیم سخن از او میرانیم! لذا با پیشرفت علم جای این خدا در عالم تنگ میشود چون جهلهای ما کمتر میشود و نیاز کمتری به سخن گفتن از خدا خواهیم داشت!

اما این تفکر در غرب بود و در شرق اصلاً خدا را این طوری تبیین نمیکردند. در خود غرب هم متدینان از این دیدگاه دست برداشتند و نقدهایی به این دیدگاه وارد کردند.

بعد هم برخی از جوابهایی را که در نوشتار برترین برنامه زندگی در این زمینه مطرح کرده ام، به او گفتم!

ناخود آگاه کسی که این طوری جواب بشنود، تصورش این میشود که این مسأله یک مسأله تاریخی منقضی شده است که در غرب و شرق جوابش را داده اند و بر فرض جواب را نشوند، ریشه دلبستگی او به این تحلیل خشکیده خواهد شد و دیگر به آن اصرار نخواهد ورزید. معمولاً غالب شبهات، در تاریخ یک قائلی دارد که ما با تسلط به فلسفه شرق و غرب و تاریخ تفکرات بشر میتوانیم، با این روش مشکل شخص را حل کنیم.

مثلاً هم تا طرف حرف زد، میگی: بله این شبهه شما حرف عُمر هست! یا هیوم هم همین را میگفت. یا فلان در ۱۰۰۰ سال پیش یا در یونان باستان همین نظر را داشت. اصلاً بنده خدا رنگ میبازد! البته باید دقت داشته باشید که به مخاطب بی ادبی نشود. یعنی مثلاً بگویید:

این مطلبی که به ذهن شما رسیده است، حرف عمر هست! البته فرق شما با او این است که شما چون آدم خوبی هستید، وقتی سؤالی داشته باشید از اهلش میپرسید ولی او این طوری نبود. بالاخره گاهی اوقات افکار به جاهایی میره که باید یک جواب خوبی برایش گرفت و الا دل آدم را میلرزاند!

ادب و احترام به مخاطب اصلی است که هرگز نباید به هیچ قیمتی از آن دست برداشت.

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت ۱۷: مشکل کسانی که دینی را قبول دارند ولی مسلمان نیستند

مبلغ توانمند میدانند که اگر کسی برایش اصل دین حل شده است ولی سراغ دین حق نیامده است، علی القاعده مشکلیش تکثر گرایی (که معمولاً از تفکرات عرفانی ناشی میشود) و یا برخی از شناخته‌های ناصحیح مخاطب از محتویات اسلامی است و لذا وقتی از اسلام سخن میگوید ابتداء سخن از حدود خشن اسلامی و احکام خاص و میراند و نه بیان زیباییهای اسلام و امثال این سخن مطالب.

لذا برای حل مشکل چنین کسی باید ابتداء ترمزهایش نسبت به دین اسلام را بر طرف کرد و در مرحله بعد زیباییهای اسلام را به او نشان داد. البته گاهی عکس این نیز عمل شود مفید است. یعنی ابتدا برخی از زیبایهای بسیار شاخص را به او نشان داد تا سر صحبت باز شود و بتوانیم ترمزهای مخاطبمان را بشناسیم تا آنها را بر طرف کنیم.

همچنین کسانی که هنوز به اصل دین نرسیده اند نیز بسیاری اوقات از این سنخ شبهات و ترمزها دارند و همین مسأله مانع آنها از شنیدن حقیقت اسلام است. یعنی این ترمزها به قدری قوی هستند که شخص حتی برای اسلام آن قدر ارزش قائل نمیشود که سراغ تحقیق در مورد آن بیاید.

در نوشتار برترین برنامه زندگی مهمترین ترمزها را هم در حوزه پیش از قبول هر دین و هم در حوزه قبول دین اسلام مورد بررسی قرار داده ام.

مهمترین شبهات و ترمزهای پیش از دین: «کفایت عقل از دین» و «کفایت علوم از دین» است.

مهمترین شبهه و ترمز پیش از اسلام، بعد از قبول اصل دین: «احکام خاص» و «گزاره های به ظاهر عقل گریز یا عقل ستیز دین» است. در واقع مهمترین شبهه در این قسمت «عدم شناخت صحیح و عمیق از حقیقت دین» است.

اما اینها شبهات فکری هستند. اصل احساسی بودن مخاطب میگوید که همواره در کنار شبهات فکری، شبهات احساسی نقشی بسیار قوی بازی میکنند.

شبهه احساسی اصلی در هر دو حوزه عبارت است از: «کار آمدی دین» یعنی شخص غیر متدین یا غیر مسلمان، در میان مسلمانان یا دین داران «کار آمدی» مشاهده نکرده است. این همان شبهه ای است که قبلاً تحت عنوان «ضرورت خودسازی» مطرح کردیم

دوستانی که علاقه مند هستند با ترمزها به صورت عمیقی آشنا شوند به نوشتار برترین برنامه زندگی که در چند پیام قبل به اشتراک گذاشته شد، مراجعه کنند.

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت ۱۸:

بنده مدتها در زاهدان زندگی میکردم. زمانی که در برخی از کلاسهای اعتقادی مدرسه شرکت میکردم (که یک دبیرستان مذهبی بود و کلاسهای مذهبی داشت) برایم این سؤال خیلی جدی مطرح میشد که چه طور ممکن است اهل سنت با وجود این همه فضائل بی شمار حضرت امیر در کتب خویش، امامت ایشان را قبول ندارند. این سؤال مدتها برایم جدی بود تا اینکه یک بار که کتاب «المراجعات» را با این زاویه نگاه میکردم، پاسخ خویش را گرفتم.

بعدها که مطلب را بیشتر پیگیری کردم، به یقین رسیدم که مشکل اول و آخر و اصلیتین مشکل اهل سنت در ایمان به مسیر اهل بیت، همین اشکال است!

اگر دوست دارید با این زیر بنای فکری مهم اهل سنت که مانع از شیعه شدن آنهاست آشنا شوید به نوشتار برترین برنامه زندگی، ص ۸۱ تا ۸۷ مراجعه کنید.

البته برخی از اعتقادات شیعیان یا شنیده های آنها در مورد شیعیان نیز گاهی مانع میشود ولی اصل مطلب همین است که در صفحات ذکر شده گفته ایم. معمولاً آن مسائل جانبی با اندکی صحبت و گفتگو حل میشود. مهمترین این سنخ مسائل که با اندکی گفتگو حل میشود در ادامه همان نوشتار مطرح شده است.

قسمت ۱۹: چرا این قرائت خاص از دین

گاهی با افرادی مواجه میشویم که هم دین را قبول دارند و هم اسلام و هم شیعه ولی برخی از مسائل اساسی مثل تقلید یا ولایت فقیه را قبول ندارند. البته معمولاً افرادی که ولایت فقیه یا تقلید را قبول ندارند، منشأ اصلی اشکال آنها مراحل قبل است. یعنی در اصل چرایی دین یا اسلام یا شیعه، مشکلات حل نشده ای دارند و اگر آنها حل شود، بقیه مسیر را میپذیرند. لذا در غالب موارد باید این اشکالات شخص را صرف نظر کرد و انسان صرفاً به اصلاح مبانی اولیه دین و اسلام و شیعه در ذهن فرد، بپردازد.

ولی به ندرت مشاهده میشود که شخصی با وجود قبول همه مراحل قبل به طور قوی، باز در این سنخ مسائل گیر است. منشأ اصلی این سنخ شبهات، گروه یا فرقه ای خاص است که این فرد در میان آنها بزرگ شده است و با آنها در ارتباط است. مثلاً اگر شخص از کسانی باشد که در میان چند اخباری مطرح شهر تهران بزرگ شده باشد، طبیعتاً نسبت ولایت فقیه و تقلید بسیار موضع دارد. یا اگر شخص در میان بقایای انجمن حجّتی یا همفکران آنها بزرگ شده باشد، نسبت به ولایت فقیه و حکومت اسلامی موضع دارد.

راه حل اصلی تعامل با چنین افرادی دو چیز است. اول اینکه نسبت به آنها و اعتقادات خاصشان خنثی عمل کنید و با آنها عمیقاً دوست شوید به طوری که برای آنها احراز شود که در زمینه هایی که برای آنها مهم است، مثل آنها بلکه از آنها قویتر هستید. در مرحله دوم باید اصل فکر «حقانیت گروه خاص درون شیعی و اصالت آن در تاریخ» را ریشه رفت. معمولاً افرادی که این چنین هستند، فکر میکنند که مثلاً جریان انقلابی، جریانی مستحدث است و علمای جدید جعل کرده اند! یا مثلاً جریان تقلید مستحدث است و از زمان علامه حلی مثلاً جعل شده است. یا مثلاً فکر میکنند که علما در طول تاریخ در این مسائل وحدت رویه داشته اند ولی علمای جدید، خراب کرده اند. خلاصه اینکه باید بر اثر این مراد و دوستی فهمید که دقیقاً شبهه اصلی آنها چیست و بعد همان را نشانه رفت. در قشر عوام، بیشتر شبهه به ولایت فقیه، فسادهای موجود در جامعه است. یعنی اصلاً مشکل آنها مسأله فقهی-کلامی ولایت فقیه نیست. خلاصه اینکه باید در هدایت این گروه بسیار صبر به خرج داد و بعد از اینکه بارها او عقائدش را به شما عرضه کرد و شما سکوت کردید و هیچ موضعی نشان ندادید و در ضمن مقبولیتی برای خود دست و پا کردید، در زمان و موقعیت مناسب، تیر خلاص را بزنید.

روزی یکی از دوستان قدیمی که شناخت بسیار خوبی بر روی او داشتم و البته مدتی بود که از هم دور شده بودیم، تلفنی با حقیر صحبت کرد و فهمیدم که درجه ضد انقلابیتش خیلی تند شده است و این ممکن است مشکلاتی جدی برایش درست کند. او در تهران بود و من در قم! تلفنی او را دعوت به زیارت حضرت معصومه سلام الله علیها و دعوت به آمدن به منزل خویش کردم و بالاخره به لطائف الحیلی موفق به راضی کردنش شدم.

مدت زمانی که او به منزل ما می آمد چیزی حدود یک ساعت بود و طرح این سنخ مباحث در این یک ساعت از طرف من اصلا مناسب نبود. تصمیم گرفتم کتاب «شهید ابراهیم هادی» را که عکس بزرگ ایشان در روی جد آن نقش بسته بود بر روی همه کتابها گذاشتم. یقین داشتم که وقتی وارد منزل ما شود، این کتاب جلوی چشمانش است و قطعاً برای او علامت سؤال بسیار بزرگی ایجاد خواهد کرد. یک سری اطلاعاتی از خودم که باعث میشد طرف مقابل بسیار تعجب کند، مثل مبلغ نهاد رهبری بودن و امثال این را نیز لا به لای گفتگوهای اولیه به صورت نقل خاطراتی به او منتقل کردم.

او که بسیار متعجب شده بود (چون طبق رفتارها و دوستی سابق تصورش بر این بود که از قماش خود او هستم) با حالت عجیبی شروع کرد به اظهار تعجبهایش که یا شیخ: تو را چه شده است؟! شهید و رهبر و اینها از مسیر حق و حقیقت دور است!!! و ما به تو حسن ظن داشتیم!!! و این چه بساطی است؟؟؟

لبخندی زدم و گفتم: برادر عزیزم. من کسی بودم که در فلان گروهی که شما بودید، در خصوصیتترین جلسات آقای فلان شرکت میکردم و خود ایشان برخی اوقات میگفت که فلان حرف را چندین سال پیش به یک نفر گفته ام و شما بعد از او دومین نفری هستی که جرأت میکنم فلان سرّ علمی را به تو بگویم! و من هم گویا تصور میکردم که حق و حقیقت مطلب ایشان است و دیگران بویی از حقیقت نبرده اند! (و از این سنخ داستانها تا خیالش از اطلاع من به این قماش و گروه راحت شود)

گفتم: اما وقتی طلبه شدم و این و آن را دیدم، دریافتم که گویا بسیاری از نکاتی که فکر میکردیم فقط آنها میدانند، دیگران بهتر و دقیقتر را میدانند و بسیاری از اموری که متفق در شیعه مینداشتیم از کلینی تا شبیری مخالفینی برایش یافتیم. مخالفانی چون مقدس اردبیلی و شیخ طوسی و علامه حلی و محقق حلی و شیخ حر عاملی و مجلسی و امثال این بزرگواران.

بعد هم دریافتم که تقدس زائد الوصف ایشان، آن چنان تقدس اصیلی نبود و قلبی از آب در آمد و خیلی با دیگرانی که شما مقدس نمی پندارید فرقی ندارند! بعد برخی از داستانهای مراجع و دفاتر مراجع همفکر ایشان را بیان کردم.

در نهایت هم به او گفتم: شما برادر من هستی و من نمیخواهم بگویم که با من همفکر شو. ولی هدفم این بود که کمی از تندی ات کم کنم. واقعا از پشت تلفن نگرانت شدم و ترسیدم برای هیچ و پوچ مجبور به پرداخت هزینه های گران در زندگی شوی. لذا در رویکردهایت و ارتباطات با این گروه کمی احتیاط کن.

این برادر که واقعا مجاب شده بود، از بنده تشکر کرد و بعدها حتی برخی از دوستانش را نزد بنده میفرستاد. بنده هم در پایان از صحنه سازیهایش معذرت خواهی کرد و با خوشی و عافیت مجلس تمام شد.

شاید شما امثال این بحثها را با این سنخ افراد کرده باشید ولی اثر نگرفته باشید. نکته فنی اثر گیری این مخاطب همین دوستی و مراوده و اطمینان بسیار او به من بود و زمانی که بدون این مقدمات، آن مباحث را مطرح کنید صرفاً سبب دوری او از خود خواهید شد.

دوستی داشتم که خیلی روحیه امام زمانی و خداپسندانه ای داشت ولی همواره برایم گرایشهای سیاسی اش همچون خاری در گلو بود. او حتی رأی هم نمیداد. دو سال از دوستی ما میگذشت و من همیشه منتظر یک فرصت میگشتم که در موقعیتی مناسب تیز خلاص را بزنم. تا اینکه این بنده خدا با یک خانم شدیداً انقلابی ازدواج کرد و بعد از اینکه خانم متوجه شده بود که ایشان رویکرد سیاسی اش این است، بسیار آزرده شده بود و به او کم محبت شده بود. این بنده خدا هم که در این دو سال بسیار به بنده علاقه مند شده بود، مشکلی از مشکلاتش نبود که با بنده در میان نگذارد. خلاصه بابت این مشکل تماس گرفت و دریافتم که این همان زمانی است که باید تیز خلاص را بزنم ولی از پشت تلفن که نمیشود او را وادار کردم که به قصد زیارت به قم مقدسه بیاید و منزل بنده به ضیافت شام مشرف شود.

بالاخره بنده که به خوبی دوست خویش را شناخته بود با استفاده دقیق از این شناخت، در این ضیافت شام، در عرض دو ساعت از روشی مشابه تیر خلاص را زدم و بعدها این فرد گرایشهای بسیار اصلاح شد و مشکلات خانوادگی اش از این جهت حل گشت.

غرض از ذکر این دو داستان بیان صبر و حوصله ای بود که برای این هدایتها نیاز است، تا روشن شود که ممکن است دو سال دوستی کنید تا در لحظه لازم تیر خلاص را بزنید. همین فرد اخیر، بارها عقاندهش را به من گفته بود ولی من هر بار با لبخند و سکوت پاسخ او را داده بودم، زیرا فرصت را مناسب نمی یافتم. پاسخ زود هنگام من، تنها سبب جدایی او از من میشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت ۲۰:

جمع بندی

پس فن تبلیغ خطابه یا چهره به چهره، نیازمند فهم مخاطب است و اینکه دقیقاً بدانیم با هر مخاطبی چه کنیم. باید فهمید که در فکر مردم چه میگذرد و راه حل تعامل با هر فکر چیست.

ابتدا باید خود را بسازیم و در مرحله بعد قهرمانهای پوشالی (غرب و کفر) را تخریب کنیم و در مرحله بعد ارزشها را در ذهن او بر اساس معیارهای صحیح بسازیم و در مرحله بعد مشکلات خاص او را حل کنیم.

هر مخاطبی تا هر مرحله که پیش آمده باشد، از مراحل قبلی بی نیاز هستیم.

کسی که برده داری نوین را نفهمد. کسی که شروع کند بر پایه ارزشهای خویش برای مخاطب سخن بگوید. کسی که با مخاطب ارتباط عاطفی قوی برقرار نکرده باشد. کسی که بت بزرگ عقل و علم را مسیر درست آنها قرار ندهد، ما شمت راحه التبلیغ ابد!

اگر اینها حل باشد، مخاطب بدون اینکه بگوییم، نماز بخوان، نماز خوان میشود.

اگر مبلغی برای کسانی که مشکلشان اصل دین نیست، بلکه در اسلام شک دارند، سخن از خوبیهای اسلام بزند، تقریباً وقت تلف کرده است.

مبلغ باید نقطه زن باشد و دقیقاً همانی را نشانه برود که باید. هر کلام اضافه از مبلغ، علاوه بر اتلاف وقت سبب بدبینی مخاطب و نیز از دست رفتن فرصت میشود.

امیدوارم با این نوشتار فهمیده باشید، که دقیقاً چه نقاطی را باید بزنید.

حال برای تمرین، یک سری سؤالات بسیار پر تکرار را مطرح میکنم تا شما قبل از خواندن جواب، فکر کنید که چه چیزی را باید جواب بدهید و بعد با مراجعه به جواب خلاصه ببینید که آیا درست جواب داده اید یا خیر.

مورد اول: فرض کنید نوجوانی دوست دختر دارد. سپس از شما میپرسد که دوست دختر داشتن چه عیبی دارد. چه میکنید؟

پاسخ: او خود میداند که این کار درست نیست و حتی به بسیاری از عوارض این مسأله آگاه است بلکه خیلی از آنها را میپسندد و حتی به برخی از خطرات آن نیز آگاه است. این سؤال او مسخره کردن شماست و پاسخ به چنین سؤال بیجگانه است. مشکل نوع نوجوانان در دوست دختر داشتن، ترکیبی از مشکل شهوانی و کمی مشکل عاطفی است که در این قالب ارضا میشود. منطقیترین راه در تعامل با این

سنخ پرسشها ابتداء در صورت امکان، تغافل است حتی با عوض کردن بحث و در مرحله بعد اگر امکان تغافل حتی با عوض کردن بحث هم وجود نداشت، افسوس خوردن است. مثلا جدی شوید و بگویید: الآن شما دوست داری و این کار را میکنی. حتی کمی از مشکلاتش را هم میدانی ولی کمی که بزرگتر میشوی، نمیدانی پشیمانی این مشکلات را چه طور از خودت حذف کنی. واقعا نمیدانم چه طور کمک کنم. ای کاش تو هم به فکر کمک به خودت بودی.

مورد دوم: فرض کنید نوجوان یا جوانی اهل خودارضایی است و این مشکل آگاه و حتی از آن پشیمان است ولی قدرت غلبه بر خویش را ندارد. میگوید افکاری به سراغم میآید که واقعا اذیتم میکند و گاهی آن قدر شدید میشود که کار به مراحل بعدی میکشد. نمیتوانم به خودم غلبه کنم.

پاسخ: این جوان مشکل فکری ندارد. به اندازه کافی حتی بیش از نیاز مشکلات را آگاه است و آنها را میچشد. راهکار ترساندن او نیست. حتی او به شما هم نزدیک است و نیاز به تقویت ارتباط عاطفی خویش با او ندارد. او به شما کاملا اعتماد دارد. اصلاح تغذیه و کنترل فکر و هم راهکارهایی ضعیف هستند که در مقابل شهوت ایجاد شده در این فرد قدرتی ندارند.

پاسخی که اکسیر اعظم است: اگر مخاطب شما یک دلبستگی ویژه به اهل بیت دارد، مثلا هیئتی است یا در محیطی رشد کرده که بالاخره با یکی از اهل بیت علیهم السلام، قلبا احساس نزدیکی ویژه ای دارد، برای او درمان بسیار مؤثری وجود دارد. به او بگویید هر موقع این افکار به سراغش آمد، مثلا با امام زمان مناجات کند. مثلا این طور بگوید:

ای امام زمان. آیا من باید به جای فکر کردن به شما که یوسف زهرا هستید، به چنین چیزهایی فکر کنم؟! خاک بر سر من که به جای مناجات با شما، به فکر چنین و چنان هستم. خاک بر سرم که مرگ را فراموش میکنم. کمکم کنید. اگر کسی از شما کمک بخواهد، کمکش میکنید و ...

این سنخ صحبتها و مناجاتها شاید در عرض کمتر از چند ثانیه سریعا فضای وجود طرف را عوض میکند و آتش شهوت فروکش میکند و شخص بر خودش مسلط میشود.

خاطره: روزی در کنار هیئت دانشگاه بر روی صندلی نشسته بودم که یک دانشجو بسیار خوش تیپ کنار او نشست. یک بار به اتاق او رفته بودم و او به بنده علاقه مند شده بود. گفت: شیخ! فرصت داری چند دقیقه با هم خصوصی صحبت کنیم. گفت: بله. گفت: حاجی! من واقعا از خودارضایی خوشم نمی آید. الآن آمدم بروم هیئت، گفتم این مشکلم بزرگتر است و جا دارد اول آن را حل کنم. من اهل نگاه به تصاویر و ... نیستم ولی گاهی افکار خیلی مرا اذیت میکند. دستور هم زیاد شنیده ام ولی مشکلم را حل نکرده است. چه کنم؟

اندکی تأمل کردم و مشابه پاسخ بالا را به او دادم. دانشجو که رنگی از حقیقت یافته بود، در چشمانش برقی افتاد و گفت تا به حال جایی ندیده بودم، چنین توصیه ای نکنند. به نظرم این یکی واقعا جواب بدهد. تشکر کرد و رفت.

فردا که روز آخر حضور در خوابگاه چند هزار نفره بود، ناگهان همان جوان بنده را در بین راه دید و شتابان به سویم آمد و گفت: من آنچه شما گفتی دیشب انجام دادم و با توسل و مناجات خوابم برد و سپس در خواب.... و این چنین آن دانشجو ماجرای خواب دیدنی که به نظرش امام زمان بود، برایم تعریف کرد. لبخندی زدم و گفتم: در روایات معتبر فرموده اند، هر خوابی دیدید حمل به خیر کنید و لذا ان شاء الله این خواب برای شما بشارتی برای رهایی از مشکلات است.

اما اگر مخاطب شما، چنین دلبستگی ندارد، راه کمی به جز همان راههای عمومی نمیدانم و آنها نیز واقعا پاسخگو نیستند.

مورد سوم: فرض کنید دانش آموزی بیرون کلاس از مسأله ای اعتقادی از شما میپرسد که بحث آن بسیار مفصل است و به این راحتی حل نمیشود و فرصت شما هم تنها دو دقیقه ای است که به پایان زنگ تفریح مانده است. مثلا بحث توسل و شفاعت و اینکه چرا شرک نیست.

پاسخ: ورود به پاسخ در حالی که فرصت کم است و مسأله حل نمیشود، اشتباه بس بزرگی است. از طرفی معمولاً مشکل دانش آموزان بیش از اینکه فکری باشد، مشکل احساسی است. در اینجا بهترین نوع پاسخ، داستان سرایی است! اگر داستان واقعی بود که خب همان را بگوئید و اگر واقعی نبود، باید توریه کرد و داستانی که جنبه عاطفی فرد را حل میکند، تعریف کرد.

مثلاً یک فرض کن بگوئید (برای اینکه داستانتان دروغ نشود (توریه)) و بعد بگوئید که من زمانی که در سن و سال شما بودم، همین سؤال را داشتم و از خیلها هم پرسیده بودم و مشکلم حل نشده بود و ...

من زمانی که دانش آموز بودم، در سال دوم دبیرستان به عمره مشرف شدم. قبل از عمره بیش از هزار صفحه مطلب در مورد مسائل اعتقادی و عبادی عمره خوانده بودم و دست پر به آنجا رفته بودم. در مدینه، مقداری شبها اذیتم میکرد و ته دلم کمی رسوخ کرده بود و واقعاً نمیدانستم که چه باید بکنم. روحانی کاروان هم آن طور که مرا راضی کند، پاسخ نمیداد. تصمیم گرفتم کل شب را در مسجد النبی به عبادت بپردازم. رفتم روی سکوی پشت خانه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نشستم و گفتم ای پیغمبر اکرم. شنیده ام عده ای از مهاجرین روی این سکو ساکن میشدند و فقیرانی بودند که شما ای پیغمبر به آنها رسیدگی میکردید.

من هم فقیری هستم که روی این سکو نشسته ام. خب به دادم برسید. مقداری از نیمه شب که گذشته بود، یک جوان اصفهانی و چندین نوجوان تهرانی آمدند و رو به روی من نشستند. دیدم جوان دانشجوی اصفهانی با این تهرانیها که مثل من دانش آموزی آمده اند دوست است و شروع کرد به پاسخگویی دقیقاً همان شبهاتی که در ذهن من بود. بالاخره یک ساعتی به این وضع گذشت و همه نوجوانان تهرانی تشکر کردند و رفتند به جز یک نوجوان که با جوان باقی ماند و هنوز سؤالاتش کامل حل نشده بود. من هم هنوز سؤالاتی در ذهنم داشتم. نوجوان باقی مانده سؤالات مرا پرسید و آن جوان هم با جوابهایی بسیار جالب او را پاسخ میداد. خلاصه اینکه بعد از مدتی من هم که از اول گوش میدادم، رو به جوان کردم و گفتم اگر ممکن است این چند سؤال را هم پاسخ بدهید و جوان تا اذان صبح همه شبها مرا حل کرد و به لطف خدا دیگر شبهه ای باقی نماند. خب دانش آموز عزیز. من ۳-۴ ساعت آن شب پاسخ شنیدم تا این شبها تم حل شد. شما هم اگر میخواهی حل شود، باید وقت بگذاری ولی خب واقعاً حل شدنی است و من هم چون از خیلها پرسیده بودم و جواب نگرفته بودم، مثل شما، بدبین شده بودم ولی بعد از آن شب مشکلم حل شد. حال اگر میخواهی از طریق تلگرام (الآن سروش) در خدمت باشم و آرام آرام پاسخ شما را تکه به تکه بدهم. این مشکلات با کتاب هم معمولاً حل نمیشود و باید با یک متخصص در ارتباط باشی.

این سنخ جواب، خیال او را راحت میکند. حتی ممکن است بعداً دیگر پیگیری نکند و در هر صورت شما پیروز میدان پرسش او شده اید و بر فرض اگر بعداً سؤالی پرسید که شما تحقیق کافی نکرده اید در فرصت پاسخگویی به سؤال او در فضای مجازی، میتوانید به تحقیق پرداخته و پاسخی جامعتر بدهید.

مورد چهارم: سوار تاکسی شده اید و راننده تاکسی به شما میگوید، این چه اسلامی است که این همه در این جمهوری اسلامی ظلم است. بانکش ربا میگیرد و مسئولینش اهل بخور بخور.

پاسخ: در این لحظه باید زرنگ باشید. یک نگاهی به چهره راننده تاکسی بیاندازید و او را بر انداز کنید. این شخصیتی مذهبی است که از روی درد دین، این حرفها را میزند یا اینکه شخصی عادی است که مشکلی برایش پیش آمده است که او را عصبانی کرده و الآن برای خالی شدنش این حرفها را میزند.

اگر مذهبی است، باید یک نگاهی به راه بیاندازید. اگر فرصت زیاد دارید، میشود پاسخ داد، ولی اگر بحث ده دقیقه و این سنخ زمانهاست، پاسخ دادن منطقی نیست. اجمالاً آدم باید بگوید: اگر سعی کنیم هر کسی هستیم در لباس خودمان به وظیفه عمل کنیم، مشکلات حل میشود. و از این سنخ پاسخهای کلی.

اگر مذهبی نیست، اصلاً وارد پاسخ نشوید. بگذارید خوب خودش را خالی کند. آخرش بگویید حالا چه شده است که این قدر عصبانی هستید. بعد شروع میکند مشککش را گفتن. او را دلداری دهید و یاد خدا و نعمتهایی که دارد مثل سلامتی یا فرزند خوب یا ... تذکر دهید و به او بفهمانید که همه مشکلات دارند و ... این سنخ رفتار او خودش تألیف‌قلوب است. اصلاً این بنده خدا مشککش با حکومت نیست. مشککش فکری نیست. باید دلش را به دین نرم کرد. خود به خود دلش که نرم شد همه چیز را فراموش میکند.

البته این مورد حالتهای دیگری هم در آن متصور است ولی عمده ترین حالتهای همین دو حالت است خصوصاً حالت دوم.

مورد پنجم: فرض کنید دانشجویی از کارآمدی نظام و اسلام مینالد و میگوید که نظام کارآمد نیست و اسلام همیشه با آن حکومت کرد و امثال این حرفها. خب چه میکنید؟

پاسخ: مشابه راننده تاکسی، معمولاً مشکل این افراد، یک سری مشکلات جزئی اطراف آنهاست. مثلاً در خوابگاه اذیتش کرده اند یا آموزش دانشگاه به او گیر داده است و یک مسئول بی کفایت کلی او را معطل کرده است و امثال این سنخ مشکلات و الآن در حال تخلیه است. بگذارید خوب حرفهایش را بزند و در آخر به او بگویید، حالا چی شده است که شما این قدر ناراحت هستید؟ علی القاعده شروع میکند به بیان برخی از مشکلات آموزش و اینها پرداختن. خوب است خودتان هم خاطراتی مشابه که از اذیت شدنهای خودتان است بدهید و در انتها برخی از موارد مخالف را هم بگویید. مثلاً فلان مسئول که چه قدر با کفایت عمل کرده است. معمولاً او هم با شما هم زبان میشود و میگوید فلانی هم این طوری است. خدا خیرش بدهد. در فلانجا چنین کرد. در انتها به او بگویید که انصافاً اگر هر کسی سعی کند در لباس خودش به وظیفه اسلامی اش عمل کند همه مشکلات حل میشود. در این حالت شما بدون اینکه مستقیماً وارد پاسخ به او شده باشید، او را به پاسخ رسانده اید و البته او شخصی خواهد شد که هر بار شما را در دانشگاه ببیند حتماً سلام گرمی به شما خواهد داد.

البته اگر کسی مشکل فکری دارد، باید با ارتباطات بعدی گوشه های مشکلات فکری اش را حل کرد ولی هرگز زمان آن، بلا فاصله بعد از اشکال کردن او نیست.

سبحان ربك رب العزة هما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين